



ڈاکٹر ذاکر حسین لائبریری

**DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY**

JAMIA MILLIA ISLAMIA

JAMIA NAGAR

NEW DELHI

CALL NO. ....

Accession No. ۶۲۵

D-6/35

# کتاب جامع العلوم

محمد حسین (کراچی)

(جمادی الثانی ۱۴۲۸ھ / ۲۰۰۷ء)









لکھنؤ جامعہ العلوم



کتاب خانہ

کتاب خانہ



کتاب خانہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي أنشأ رابعه رفيعه رآشهاد  
و رفقاته بلفظه وكلفه بابا له في  
بالفقه والصلوة على من يحب خاتمه وعلى الله  
له مدلول - ابن باب محمد بن محمد الرازي كسوة  
له الآن - اياه واهب علمه مطالعته بجليه  
ورفعه - اياه واهب علمه نقله بدمه كسوة  
بمفاته بلفظه الهى ورفقاته بلفظه  
عقد بلفظه رابعه ت فبلفظه كسوة

وکار را بآنان اسرار را مطابق آن و رساییده  
و عمارت جهالت و ادب سده را از معدوم بخار اختصار  
دری که بادم و چون بقدر حق و عذر روح اسفل بود  
که در میان فضیلت طایفه پاک و طایفه آلوده  
مذوق مقصود شود رسیدن آلوده که نیک و جرم  
مانند شاه که بناید حق و الطاف است شاهی سیاهی و سوسنی  
آسمانی مشاد آیه و مخصوص و این است آلات آسمانی  
و سعادت و جهانی غایب باشد لاجرم در اشارت ظهور  
خویشید ترجیح و زکات میگردم و او عالم  
در مقام اول و اول این سعادت زینتی بودم و بیرون آفت  
عدل و سیاست و انوار عاطفت و رحمت غلظت آن  
اعمال ملک فی آدم تحلای الله ملک و کل عالم  
شده بود و ایات عالییه و او و قطار عالم ظاهر

و زاهدان و عارفان و دین و دنیا را مستند سلطنت  
 او شطام یافته و قواعد مملکت و تورات از قهر و هیت  
 او آرام پذیرفته و احلام اسلام و شعایر شریع بقوت  
 و تربیت او از کفر و یکان در گذشته و ساء کفر و شرک  
 از تیغ او که نسان لا ناخذ فی الله لوفی لا یم دارد منهدم  
 و سلاخی گشته بیده فقه و جناب معظمه کرد و از دلی  
 فارغ مدت سه سال در دارالملک خوارزم احل الله  
 در نشیمن علم روزگار می گذرانید و سر این مقال  
 این حال به سادگان حضرت عالمی رساند و چون خوش  
 و فیاضی بویست این خلوت و مدت عیلت این بیده تا آخر  
 و سعادت تقبیل ستن شریفه و عبده مینفقه که ملجاء  
 بر کور آن عالم و کعبه حاجات جباران بنی آدمست  
 میسر کرد اینده خواست تا کتابی سازد که معتقدان

و یاران

حضرت حلال و ملازمان گفته اقبال خدا یگان جهان را  
مطالعه آن استیلاست و در یو است «آن از انواع علوم  
افتیاسی باشد چون معلوم نبود که از هر یک کدام عالم است  
لا یقین و بدین مقصود موافق ترست بپشتن علمها منفی  
و نقلی و فروعی و اصولی جمع کرد و از هر یک نه مسئله  
در قلم آورد سه از ظاهرین و جمیع آن سه دیگر از  
عوامل و مشکلات و سدیدیکر از امضا ناز جهان که قضا  
اندک یضا عتقان آن علم دران روشن شود و نقصان  
ایشان ظاهر و مبین گردد و عرض از جمع این علمها برین ترتیب  
و ابراد آن برین تلخیص و تهذیب است کما هرازان علم که در عین  
بندگان حضرت اعلی باز نیستند بود و النفاک همت کاملتر  
دران علم کتابی ساخته شود و ظواهر و مشکلات  
آن فرود آید چنانکه قیله «قبول عالمی از و مطلوب

نظر چها بیاید که در دستانه راد آن حضرت علی رضا عفا الله  
اشراقها آنهایت منقبت و کمال مرتبت حاصل شود و آن گاه  
نام جامع العلوم نهاده شد و اسال الله الکریم ان یوفقنی فی  
ذلک الصدف و الصواب و یوفقنی علی مَوْضِعِ اسْئَلَا و الا اضطر  
انہ خیر بما مویل و اکرم مسئوئل و درین موضع نام این  
علمها که از هر یک ازین مسئلها یاد خواهیم کرد و ششم درین  
بتفصیل هر یک مشغول شویم و ان چه علما نیستند

۱۲۵  
۱۲۴  
۱۲۳  
۱۲۲  
۱۲۱  
۱۲۰  
۱۱۹  
۱۱۸  
۱۱۷  
۱۱۶  
۱۱۵  
۱۱۴  
۱۱۳  
۱۱۲  
۱۱۱  
۱۱۰  
۱۰۹  
۱۰۸  
۱۰۷  
۱۰۶  
۱۰۵  
۱۰۴  
۱۰۳  
۱۰۲  
۱۰۱  
۱۰۰  
۹۹  
۹۸  
۹۷  
۹۶  
۹۵  
۹۴  
۹۳  
۹۲  
۹۱  
۹۰  
۸۹  
۸۸  
۸۷  
۸۶  
۸۵  
۸۴  
۸۳  
۸۲  
۸۱  
۸۰  
۷۹  
۷۸  
۷۷  
۷۶  
۷۵  
۷۴  
۷۳  
۷۲  
۷۱  
۷۰  
۶۹  
۶۸  
۶۷  
۶۶  
۶۵  
۶۴  
۶۳  
۶۲  
۶۱  
۶۰  
۵۹  
۵۸  
۵۷  
۵۶  
۵۵  
۵۴  
۵۳  
۵۲  
۵۱  
۵۰  
۴۹  
۴۸  
۴۷  
۴۶  
۴۵  
۴۴  
۴۳  
۴۲  
۴۱  
۴۰  
۳۹  
۳۸  
۳۷  
۳۶  
۳۵  
۳۴  
۳۳  
۳۲  
۳۱  
۳۰  
۲۹  
۲۸  
۲۷  
۲۶  
۲۵  
۲۴  
۲۳  
۲۲  
۲۱  
۲۰  
۱۹  
۱۸  
۱۷  
۱۶  
۱۵  
۱۴  
۱۳  
۱۲  
۱۱  
۱۰  
۹  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱

لیفت اسای علمها که از هر یکی این شرط کرده ایم گفته  
خواهد شد بتوفیق الله سبحانه و تعالی و از این  
ازین علم نه مسئله یاد خواهیم کرد سه مسئله از این  
حقیق و برهان آن ظاهر باشد اول در حدوث عالم  
در اثبات صانع سبحانه و تعالی و اثبات نبوت  
محمد مصطفی صلوات الله علیه هر چند که معرفت  
براهین این اصول بتفکر بسیار و تأمل تمام حاصل آید  
لکن چون معرفت این اصول از جمله «تختها اولی» است  
از برای او معنی فراختر داشته شد در حدوث  
عالم مذهب اهل حق آنست که عالم محدث و مسبوق بعد



و دلیل نیز آنست که اجسام خالی نیستند از حوادث و هر چه غایب  
نبود از حوادث محدث بود و ازین دو مقدمه لازم آید که عالم  
محدث باشد و دلیل باز که اجسام خالی نیستند از حوادث  
آنست که اجسام خالی نیستند از حرکت و سکون  
و این هر دو به نشانند پس لازم آید که اجسام خالی نباشند  
از حوادث و از تقریر این دلیل بآیات چهار دعوی حاجت  
آنرا اثبات حرکت و سکون و حدوث حرکت و سکون  
سپویم آنکه اجسام خالی نباشند از حرکت و سکون  
آنکه حوادث را بدایتی باید و چون این چهار دعوی  
درست شود حدوث عالم بضرورت لازم آید اما دعوی  
اول و آن در اثبات حرکت و سکون است و دلیل بر حدوث  
این آنست که یک مختار دیدیم که ساکن بود پس متحرک شد  
و اگر ساکنی جسم یا متحرکی او ذاتی او بودی محال بودی

که در زمان وجود او این صفت از وی زایل نشود زیرا که  
باین چیز هم موجود و هم معلوم می باشد و چون این دو <sup>صفت</sup>  
متقابل میشوند یا آنکه جسم باقیست معلوم میشوند  
که این دو صفت غیر ذات جسمند اما دعوی دوم و این در  
اثبات حدوث حرکت و سکون و دلیل بر آنست که حرکت  
بر کل اجسام جایز نیست و چون حرکت بر وی جایز باشد  
آن حرکت که حاصل شود و آن سکون که زایل گردد در دو  
محدث باشند اما بیان آنکه حرکت بر کل اجسام جایز نیست  
آنست که اگر حصول جمیع چیز میقتضی واجب بودی آن  
وجوب یا از برای نفس جسمیت بودی یا از برای لازمی  
از لوازم جسمیت یا از برای چیزی که لازم جسمیت نبود  
اما لایق برای جسمیت یا لوازم جسمیت است که کل  
اجسام در آن چیز باشند و اگر از برای چیزی باشد

که لازم آن حقیقت نباشد پس زوال آن نیز ممکن بود و چون  
 زوال علت اختصاصی و بدان چیز ممکن بود بیرون آمدن  
 اطفال نیز ممکن بود پس معلوم شد که خروج کل اجسام  
 از چیزها ممکن است و اما میان آنکه چون بیرون آمدن  
 اجسام از اجزای ممکن باشد آید که حرکت و سکون حادث  
 باشد آنست که چون جوهر از چیز بیرون آید متحرك شد چون  
 متحرك شد حرکت و سکون حادث باشد آن حرکت ظاهر است  
 که حادث است یعنی آن حرکت نبود پس در وجود آمدن و از سکون  
 که معدوم شده و حادث باشد زیرا که هر چه قدیم یا  
 عدم بروی محال بود و برهان این آنست که هر چه قدیم بود  
 یا واجب لذاته بود یا واجب لذاته نبود اگر واجب  
 لذاته بود عدم بروی محال باشد و اگر واجب لذاته نبود او را  
 سببی باید و آن سبب اگر ممکن بود او را نیز سببی باید

ولا ید هو جو واجب الوجود رسد و از واجب الوجود بماند  
باشد یا مختار اگر موجب عدم بروی محال یا نه بماند  
که عدم معلول وی نیز محال بود پس عدم بر او لازم که  
معلول وی بود محال باشد و اگر چنانکه فاعل مختار  
بود لابد که او مسبوق بود بعدم و او را اولی بود و از  
لازم آید که هر چه عدم بروی او بود او محال باشد  
چون پیدا شد که عدم بر حرکت و سکون رواست باید  
که حرکت و سکون محدث باشد اما دعوی سیوم و آن در  
بیان آنکه جوهر خالی نیست از حرکت و سکون و برهان  
این آنست که هر چه او مستحق بود لابد او را حصولی بود  
چیزی و آن حصول اگر باقی بود آنرا سکون گویند  
و اگر باقی نبود حرکت خوانند پس معلوم شد که هر  
خالی نبود از حرکت و سکون اما دعوی چهارم در بیان

آنکه حوادث را اولی باید و برهان این آنست که ما خبر وقت عقل  
 می دانیم که اعداد دورات زحل کمتر است از اعداد دورات  
 قمر و هر چه عدد او از عدد چیزی کمتر بود آن چیز مساهی  
 و محصور بود پس اعداد دورات زحل مشاهی بود و از آن قمر  
 اضعاف او است و مشاهی جز تضعیف هستد مرات  
 مشاهی مجموع آن هم مشاهی بود پس اعداد دورات قمر  
 هم مشاهی بود و چون معلوم شد که جسم خالی نیست از  
 حرکت و سکون و از هر دو را بنا نیست معلوم شد که جسم  
 را اولی بود زیرا که هر چه مدت وجود او مساوی مدت  
 وجود چیزی حادث بود آن چیز هم حادث بود پس درست  
 شد که عالم محدث است والله اعلم  
 و ابراهیم بن هبشتی آفریدگار تعالی سخت  
 بنیاد است لکن درین کتاب واصل از اصول الهی

یاد خواهر کرد و در آنکه آنکه جز معلوم شد  
عالم محدث است و هر چه از محدث باشد وجود او  
باشد البته وقتی معین باشد در عقل و آنکه در وقتی  
دیگر حاصل شود و هر چه چنین بود لابد اولی  
باید بداند که اجسام عالم در جسمیت برآید و در صفات  
و اشکال مختلفند پس موصوف شد آن اجسام بر آن صفات  
از برای جسمیت و لوازم جسمیت نیست و الا با ستر که جمیع  
اجسام در صفات متساوی بود و مدی در مقتضای این صفا  
غیر ذات اجسام و غیر لوازم آن اجسام باشد و از این  
لازم آمد که جمیع صفات که اجسام در آن مختلفند  
جایز الوجود است و عدم برهنه و راست و هر چه جایز  
بود او را موثری باید پس این اجسام را لابدی در ترویج و صفا  
باید و از صانع جسم بنود که اگر جسم بود او را نیز شکی

و مقدار و حیرتی بود و او نیز بدان سبب بمقدور می‌بخشید  
بود بسیار فزاید کار عالم را نشاید نیز معلوم شد که اینها  
سجانه و تعالی جسم نیست و چون جسم نبود در حیز  
و جهت نباشد و اشارت بدو شوازی کرد و ازین نکته  
جمله «مذاهب مشبهه باطل شود و جز درست شود  
که جسم نیست گوئیم یا موجود نیست یا محال و اگر موجب  
باشد تسلط او یا ملک جسم جز نیست او باد یکی جسمها  
باشند و جز نیست او و همه بر این برود لازم آید که  
جمله اجسام در جمله صفات برابر باشند  
و این محالست پس درست شد که مبالغ عالم بخوانند  
اگر خواهد که فعل نکند تواند و اگر خواهد  
که کند تواند و حقیقت قادر جز نیست و جز قادر  
صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که آثار حکم

در افعال اظاهر است و هر فاعل که آثار حکمت در افعال  
او ظاهر بود او عالم بود پس آفرید یک عالم عالم است  
و باید که عالم بود بکلیات و جزویات و افعال جزوی  
از وی صادر شدی پس درست شد که عالم را آفرید بکلیات  
حق و عالم و قادر و متق و از حیثیت و جوهریت و تحریر  
و مکان و جهت بدیست برهان مختصر و بدانکه این برهانها  
که گفته شد بیهانی شریف است و پیشتر از اصول  
اسلام بدین مقرر شود و ازین بطلان مذهب فلاسفه  
در افلاک و عناصر و طبایع ظاهر گردد و اگر در  
کتاب جزاین نکته یافته نشود کفایتست می خوانند و  
دلیل بر صحت نبوت است که قرآن بر دست او ظاهر شد  
و قرآن می خوانست زیرا که عرب از معارف صدها آن عاجز بودند



که اگر بمعارضه قادر بودندی ان معارضه اعراض نکردی  
و روی محبت بنا آوردندی و هدف زخم تو رحم نشدند  
و دلیل بر آنکه معارضه توانستند کرد آنکه نکردند  
که اگر کرده بودندی ظاهر شدی و بوسه نمائند  
و جز ظاهر نشد دلیل آنست که معارضه توانستند  
کرد پس باید که قرآن معجز بود و چون آن درست شد  
معلوم کرد که محمد مصطفی علیه الصلوٰه و  
السلام رسول حق است و پیغمبر صادق است  
در آن که معدوم شی نیست  
اگر معدوم شی بود یا ذوات نامشاهی بود یا شاهی  
نبود باید که مقدرات باری تعالی نامشاهی نبود  
زیرا که مذهب خصم آنست که خدای تعالی جز ذوات  
که در عدم ثابت بود قادر نبود و این با اتفاق مسلمان

باطلست و محالست که نامشاهی بود زیرا که خداوند تعالی  
 محمول بر باد نشود نقصان بود و هر چه بود که اواز عودی  
 دید که باقص شود او مشاهی بود و چون بطاوت هر دو  
 محتمل ظاهر شد معلوم شد که معدوم شیء نیست  
 اما در آنکه باری تعالی لذاته مخالف خلقت  
 لاصفه برهان این آنست که ذات باری تبارک و تعالی  
 و تعالی با مساوی ذوات خلقت در ذاتیت با مساوی  
 نیست اگر مساوی نیست پس مراد حاصل شد و اگر مساوی  
 دیگر ذوات بود و هر چه بر چیزی صحیح بود بر امثال  
 آن چیز هم صحیح باشد پس موضوع شدن ذات باری تعالی  
 نصبت الیه از جایزات بود و لابد از اسبی بود و  
 لازم آید احتیاج الیه باری تعالی مفاعل و این محالست  
 پس درست شد که خدای تعالی لذاته مخالف خلقت

وخصم را ازین حجت هیچ جواب نیست <sup>اصلاً</sup> و بگوید  
در اثبات جوهر فرد این مسئله میان متکلمان و حکما  
خلافت و متکلمان را هیچ دلیل بقوت نبوده است  
و من از برای ایشان حجتی بقوت استخراج کرده ام  
و این است هیچ شک نیست در وجود حرکت و <sup>آیند</sup>  
حرکت موجود است یا بحسب زمان منقسم بود  
اگر بحسب زمان منقسم بود اجزای حوکه که بحسب زمان  
بود دفعه واحده موجود بود پس لازم آید که آنچه <sup>دست</sup>  
بعضی از وی موجود نبود و این باطلست پس بداند  
که آنچه از وی موجود است قسم بدست نیست و چون این  
درست شد گوئیم آن قدر از مسافت که بدین حرکت  
بدان یک حرکت نامنقسم قطع کند اگر منقسم بود  
قطع همه آن مسافت نیکم آن حرکت بود پس آن حرکت منقسم

بود و این محالست در معلوم شد که آن قدر از مسافت  
نامنقسم بود و آن جوهر مرده است  
امتحان اول ظلم از ایزد تعالی درست آید یا نه  
حکم کرد و بر مذهب اهل اهدار در دو مسئله برسیه  
اطلاق درست نیاید زیرا که اگر مطلقا گویند قادر نیست  
این باطل بود بافتن محققان عدلیان و اگر مطلقا گویند  
که قادر است و فعل ظلم بیل بود بر جهان با بر حاجت محال لازم  
آید که این هر دو در حق خدا ممکن نیست بلکه حق است که  
تفصیل کند چنانکه امام ابو الحسن بهیوی رحمه الله  
الله علیه گفته است گویند صحیحست از خدای تعالی  
از آن جهت که قادر است و صحیح نیست از آن جهت که حکمست  
از آن جهت که قادر است و صحیح نیست از آن جهت که ظاهر  
کردد یا نه جواب اگر مودی نبود بتلییس ادله را و او

و اگر بتلییس مودی بود و باید و منال <sup>سما</sup> اگر کسی  
 دعوی اهل بیت کند و باید که عمل خارق عادت بر وی  
 ظاهر شود زیرا که ظهور این خارق مودی نبود بتلییس  
 زیرا که تشکل مدعی لیل کذب دعوی اوست **مثال ششم**  
 دوم اگر کسی دعوی نبوت کند و کاذب بود ظهور خارق  
 عادت بر وی روا نبود زیرا که تشکل او مکذب دعوی نبوت  
 نیست پس اگر خارق عادت بر وی ظاهر <sup>دست</sup> شود مودی بود  
 بجهل بتلییس <sup>بیان</sup> معرفت دین موقوف هست  
 بر قول صادق یا نه جواب در اصل دین جز معرفت ذات  
 باری بتاریک و تعالی و صفات او هیچ حاجت نیست بخبر  
 خبری که معرفت صادق بخبر <sup>مخبر</sup> محتاج نیست معرفت این اصول پس  
 اگر معرفت این اصول محتاج بود بقول صادق و در لازم  
 آید و این باطلست و اما معرفت فرع دین موقوفست بر قول

صادق زیرا که در عقل هیچ طبقه و معرفه اعداد در کلمات نماز  
و مفاد ایام صوم نیست

**المسائل الظاهرة** اصدد در معرفه اذله احکام  
شرع و آن چهار ستاد کتاب خدا و هر شیخ رسول  
علیه السلام شیوه اجماع امت و قیاس ائمه بیان  
انکه کتاب خدا و تعالی و سنت رسول خفست ظاهر است  
زیر که چون نبوت محمد صلوات الله علیه درست شد  
هجره او مقرر گشت هر چه او از آن خبر دهد و تحقیقت آن  
کواهی دهد حق و صدق باشد آنچه اجماع امت خفست  
از برای خدا و تعالی می گوید و مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ  
مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ  
تُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَضَلَّهِ جَهَنَّمُ كَسَاءُ تَصْبِرُ أَوْ جَوْنٌ  
بدین آیه متابعت غیر سبیل مومنان حرام و مخذور بود لازم

که متاهلت سبیل مومنان حق و صدق بود و ایضا رسول علی  
 الصلوٰۃ والسلام می فرماید که لا یجمع الله علی الصلوة و لا  
 در اجماع حظای ممکن بود از ضلالت بود پس ظانی آن  
 لازم آید و از ما ظال است و اما آنچه فیما بین نیست آنست که  
 وقایع و حوادثی نهایت است و موضوع مشاهیر است  
 و اثبات نامشاهی مشاهی محال بود پس معلوم شد که از  
 اجتهاد و قیاس که بر نیست پس معلوم شد که هر چهار اصل  
 حق و صدق است اصل و هم در شرایط اجتهاد بدانند که  
 شرایط اجتهاد ده است و آنکه عالم باشد بکتاب  
 حدای عز و جل زیرا که اصل در معرفت احکام شرع آنست  
 ولیکن شرط نیست که عالم باشد بحملہء کتاب حدای عز  
 بلکه بدان آیتها که تغلق بحکم شرع دارد و آن مقدار  
 یا ضد آیت پیش نیست و واجب نیست که این آیتها

۲۸۵  
 این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران محفوظ است  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲  
 شماره ثبت ۱۳۰۲

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران محفوظ است  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲  
 شماره ثبت ۱۳۰۲

حفظ و در حاجت کفایت است در اخبار مجتبیان که  
عالم باشد بمعرفت ماضی و منسوخ در کتاب و سنت قادر  
اجتهاد خطاینبند و ... انکه عالم باشد باسباب  
جرح و تعدیل تا تمیز کند اخبار درست از اخبار نادر  
همچو انکه عالم بود بمسئله‌های که جمیع علیه بود پیرا  
ذیر که اگر بدان عالم بود باشد که فتوی او بر خلاف جمیع  
افند و ایراد و اسود ... انکه عالم بود بکیفیه ترتیب ادله  
بر وجهی که منتهی مقصود بود و صواب از خطا بدان متین  
شو و بداند که مواضع غلط چیست و چند است تا اذا  
اخترا کند ... انکه عالم بود باصول دین جوت  
طهرت صانع و توحید و تنزیه او از نقیصات و افات  
و بداند که افرید کار حق و عالم و قادر است ...  
انکه عالم بود ببلغت و سخن قدر که بواسطه آن



ما حدای غرض و مراد رسول صلی الله علیه و آله  
 در قرائن و اجزاء استوار دانستیم و آنکه عالم بود بمسلم  
 اصول الفقه و محیط بآستند احکام امور و نهی و عموم  
 و خصوص و استثنای و تخصیص و نسخ و احکام قیاس نیست  
 شرایط اجتهاد و الله اعلم اصل یوم در بیان آنکه  
 مجتهدان جماله تصدیق و اگر بشرط آنکه در مسیله  
 و برهان آنست که مجتهد بعد از اجتهاد برآورست در آن مقتضی  
 اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدای تعالی در خوا و آرد باشد  
 که اجتهاد او بدان ادا کرده است پس جماله مجتهدان باید رسید  
 باشند آنکه اصل اول در آنکه امر مقید و جویست  
 و دلیل برین آنست که افعال مقتضی فعل است و او را هیچ  
 اشعار نیست بترك فعل كما ان الخبث في قوة  
 خروج من مستخرج من زبد و ليس له اشعار بعدم خروجه

و چنانکه خبر از وجود چیزی مانعست از عدم آن چیز ناید که  
از چیزی مانع باشد از عدم آن چیز و چون چنین باشد امر  
و خوب را بود اصداد در آنکه مطلق طلب نه مقتضی  
نکار است و نه مقتضی فوز و برهان این آنست که امر  
لفظی است موضوع از برای طلب مصدر و لفظ  
مصدر را هیچ اشعار نیست الا بحقیقت و ماهیت  
آن چیز و حقیقت چیزی بقا صای کثرت نکند و الا  
بایستی که این حقیقت در یک چیز موجود نبود و این محالست  
و چون در لفظ مصدر هیچ اشتقاق و تغییر زمان نیست  
در لفظ امر که موضوعست باز اطلب از حقیقت باید که  
اشعار نباشد و دلیل دوم آنکه اگر لفظ امر مشعر  
بودی بتکامل و بقدر بایستی که تقید کردن امر یک کثرت و در  
زمان دوم متاخر بودی تا اگر گوید افعل غدا او

واحد فکان قد قال قولاً مشافهاً وجرى ابن سخن منشا  
نیت معلوم شد که امر مقتضی نکارد و فوراً بدین  
امثال پس در اثبات صیغت عموم دلیل بر آنست که  
اگر کسی گوید من دخل داری اکرمته الا زیداً فاینه  
هَذَا لا شقاقاً ما ان یکون فایق هَذَا لا شقاقاً  
اخراج ماله یصح دخول تحت المستثنی و یجب دخوله  
تحت المستثنی و الاول باطل و الا الحسن قولنا اضرب  
رجلاً الا زیداً صحه دخول زید تحت قولنا رجلاً  
فلما لم یجس ذلك علمنا ان فایق الاستثنای اخراج  
ماله لو جب دخوله تحت المستثنی و ذلك یقتضی ان یکون  
قولنا من دخل داری شاول کمال العقار فثبت ان العموم  
صیغه استثنای استثنای امتحان اول فرق میان مطلق  
و عام چیست جواب بدانکه چیزها را سه اعتبار است یکی اعتبار

حقیقت چنانکه هیچ اتفاق کرده نشود نه بر حدت او و نه بر کثرت  
او و دوم اعتبار آن حقیقت از آن جهت که شجره کشته باشد  
و سوم اعتبار آن حقیقت از آن جهت که کند که باید دید  
همان لفظ که دلیل بود بر اعتبار اوّل آن مطلقاً است و  
همان لفظ که دلیل باشد بر اعتبار دوم آن خاص باشد  
و اما قسم سوم بر اقسام بسیار است و عام یک قسم  
از اقسام او است و او هر از لفظ بود که مثلاً اول بود  
جمله چیزها را که او را صحت ثاویل آن باشد و لفظ نهفته  
و جمع و اسما اعداد برین حد لازم نیست زیرا که  
لفظ یخ و شش مثلاً مثلاً و جمله پنجاه و جمله شش هزار  
سیل جمع نبود و همچنین لفظ نهفته و جمع و تحقیق مطلق  
و عام برین وجه که یاد کردیم هیچ کس را از مقدّمات و مستی  
نشده است و اگر چه بحث بسیار در آن خوض کرده اند

امتحان در علم حلیست جواب جملة اصولیان و منطقیان  
در حد خبر گفته اند ما یجمل النضدین و التکذیب و ان حد  
باطل است زیرا که حد ضدین و تکذیب بصدق و کذب توان  
کرد و خلاف و کذب بخیر توان کرد پس اگر حد خبر تصدیق  
و تکذیب کنیم دور نباشد و این باطل است پس حد درست  
آنست که گوید الحز هو القول المقضی نَصْرَیْهِ سَبْیَةُ معلوم  
الی معلوم بالنفی و الاثبات و میان سه در فروع حلیست  
میان مغنی و میان قیاس شده و طرد و جواب جامع میان  
اصل و فرع یا اودا صلاحیت علیت حکم بود یا نبود  
اگر اودا صلاحیت علیت ان حکم باشد ان قیاس قیاس  
معنی بود و اگر اودا صلاحیت علیت نباشد یا اودا دلای  
بود بر علت حکم یا نبودا که اودا دلالت بود بر علت حکم  
ان قیاس شده گویند و اگر اودا دلالت نباشد ان قیاس

طریقه و سادگی علم در این المسایید الظاهر است  
در بیان آنکه جدل محذور و حرام نیست بدانکه قوی از ضعیفان  
جدل را استخوان کرده اند و گفته اند سداً ای جدل در معرض دم  
ما تمسک کن بجنانکه میفرماید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا يَجِدُ كَلِمَةً تُؤْمَرُ**  
**بِهَا بِمَعْنَى** و جمعی از مستغذین و ظاهرین جدل را در اصول دین  
مذموم داشته اند و گفته اند که صحابه در ادله بر اشباح  
صانع و معرفت صفات او خوض نکرده اند و خوض  
کردن در چیزی که صحابه در آن خوض نکرده باشند بدعت  
بود و بدعت حرام است و جمعی دیگر مستلماً داشته اند  
که نظر کردن در عقلیات احسن است و مذهب اهل حوائش  
که جدل کردن هم در عقلیات و هم در شیعیات  
ستدبیه است و مایه برهان قاطع درست گوئیم  
که حق نظر و تفکر طریق آفرین کار نیست و نیز درست

و نیز درست کردیم که در فروع شریعت قیاس <sup>است</sup> حجت  
و ازین معلوم شد که حدل کردن در هر دو مقام پسندیده <sup>است</sup>  
و دلیل فاطح بر آن که حدل مذموم نیست آنست که خدای  
عز و جل محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بحدل  
کردن میفرماید حتماً که میفرماید و جاد طهم بالقی هو  
احسن و چگونه روا باشد فلاح کردن در چیزی که خدای  
عز و جل رسول خود را میزاید بفرماید اصل دوم آداب منظره  
و حدل کردن اصل آداب حدل کردن ده است اول  
آنکه سخن در اخضار بحدل اخلال نباشد دوم آنکه در تطویر  
<sup>بجای آید</sup> و آنکه از عیانها غریبها مستعمل است آنکه  
چهارم هر دو سؤال و جواب از لفظها محمل که محتمل در  
باشد احشای نماید <sup>بجای</sup> آنکه چون خواهد که بر خصم  
اعتراض کند سخن را عادت کند و هر چه بداند

بلا الذی

اصول  
۱۱

حشوی حاصل باشد از دیدن راز <sup>ش</sup> آنکه صفها  
که خارج مقصود بود نکند و منازعه نکند و لا سنی  
از صراط برون شود و یک مجلس احتیال از میاجت نکند  
آنکه تا سخن خصم تمام فهم نکند در جواب عرض نکند  
و اگر در ابتدا با استفهام حاجت او را از احتیال نکند  
دو بار استعدادت کردن چندان که حد سخن نامعلوم  
خوش کردن هشتم آنکه در مناظره حلیم و خردمند بود  
و از غلبه کردن با فراط و خشم کردن یا خندیدن یا رجا  
خصم من کل الوجوه احتیال کند که این همه اخصان از همه  
از از جاهلان باشد چه ایشان چون قوه نفیر و مقاله  
خود نباشد خواهند تا بجهل خود را با فواع سفاقت <sup>شد</sup>  
هم آنکه احتیال کند از خصم مخترع مهیبت زیرا که چون  
هیئت آمد وقت نظر و حادث خطر زایل شود و مقصود

عبدی دوم



ما وجود چیزی دیگر باشد

آنرا این را دلیله و براهین حاصل شود در آنکه هیچ خصم  
 را حقیر نشود و بنظر اهل انی تنگ در زیر آنکه باشند از جهت  
 استحقاق خصم سختی ضعیف گفته شود و آن خصم  
 ضعیف او را در آن سختی غلبه کند اینست امهات  
 آداب منظره در بیان امهات مطالب  
 بدانکه یا تصور نمود یا تصدیق تصور آن بود که چون لفظی  
 بگفتند دید بود از وی معنی آن مفهوم شود چنانکه  
 چنین ندهد از وی نه هستی و نه نیستی و نه بهیستی  
 چیزی او را و نه نیستی چیزی او را و اما اگر نسبت  
 وجود یا عدم آن چیزی کمرده شود آن تصدیق  
 خوانند و چون علم از بی قسم بیرون نبود سوال که ایرای  
 طلب نفاذ اندیا طالب تصور بود یا طالب تصدیق و اصول  
 سوالها که طالب تصور بود و است یکی میباید از وجه چنین

برسیدن را آن برد و قسم است که طلب مفهوم کردن و دوم طلب  
حقیقت و ماهیت کردن و اصل دوم سوال ای است یعنی  
آنچه چیزی برسیدن و غیر از آن طلبی که در آن حقیقتی باشد  
که میز او بود ارد یک حقیقت نهاده و اما اصول سوالها که طالب  
تجدید بود دوست یکی هلا و کاه بدو طالب هستی و نیستی چیزی  
کند و کاه طالب هستی و نیستی چیزی دیگر سر او بدانست سوال  
هل متاخر بود از سوال ما چون طالب مفهوم اسم باشد زیرا که  
نام مفهوم لفظ معلوم نبود سوال کردن از هستی و نیستی او  
محال بود و لکن سوال هل مقدم بود بر سوال ما چون طالب  
و ماهیت باشد زیرا که تا موجود نبود او را حقیقت و ماهیت  
نباشد و سوال دوم سوال کلاست و او را نیز برای طلب علت  
جواب سوال هل بود اینست اصول مطالب فاما سوالها دیگر  
چون جنبدی وجه کونکی و کجایی و امثال آن از اصول نیست

صفتنا

زیر آنکه سوال اول ثابت و جمله بیحد المسائل مشکله  
در بیان حقیقت مناسب هر آن و صیغه ثبوت حکم عقیده متصرف  
آن سرفی حال آید و در معاش و آذر معاش اما آنچه در معاش و آذر معاش  
منفعة یا دفع مضرت باشد و اما آنچه در معاد بود یا تحصیل قرب یا دفع مضرت  
و این هر دو قسم گاه در محال باشد و گاه در امکان و این امرات و در محال  
مرتبه اول آنست که در محال ضرورتی بود چنانکه مناسب تضام بود اگر  
ضامی متصرف نباشد و قوی بود ضامی که امرال آید بیان و شرطی که مرتبه دوم  
آنست که در محال باشد و ضرورتی رسد چنانکه نصب که در محال است  
از برای تحصیل مصالح و اذیتار و حاجت او و مرتبه سوم آنست که در محال  
ضرورتی و نه در محال باشد و اگر در محال و در محال و در محال و در محال  
و در محال اصل شود و مضرتی تقریر آید میان خود را اختیار طرفی سیدیه و ملائمه  
منافع جدید و آنکه هر مستقدرات و اجتناب کردن از خیرها که در  
سقط همت و ذلت چنانچه در و در بین فرج بسیار اند که مناسب

از اینها، رخنه می برد و در حقیقت او را هیچ حاصل خود که  
 در آنجا مناسبت بهمانش به نظر شود یا بداند که چون در حق تحقیق مصلحت  
 موجود در مقابل آن مصلحت جمع منسوخ نباشد باشد اگر نه باشد آن  
 مصلحت در برابر مناسبت به آن منسوخ در مقابل او بود که منسوخ یا  
 مزاحم بود یا سایر چیزهای دیگر تا ما اگر از این خود منسوخ شد و نامزد بود و مساوی  
 مناسبت آن از مناسبت می شود یا نه بدید و اگر در حق الفتن و درست  
 آنست که مناسبت بهعارضه باطل شود و ما مستحق مدد بسیاری می بینیم و نویسم  
 که حال می باشد از معارضه باطل شود و ما عرض کردیم مناسبتی و حاصل شد است  
 معارضه مناسبت با حقیقت و باطل شود یا باطل شود و نه بدید باطل شود در  
 که بطال می شود و این بود از بطال از دوم باطل می باید که هر دو سبب که معلوم  
 شود لیکن علت چیزی البته موجود بود در زمان معلول پس علت عدم می بود  
 آن دیگر است و عدم هر دو حقیقت و علت حاصل شد باید که هر دو حاصل  
 بود و هر دو اینها است پس معلوم شد که مناسبت بهعارضه باطل شد

در میان آنک ترتب علم بر وصف شفق دلیل باشد  
بر آن که شفق منه علق آن علم است و دلیل بر این است که اگر جو

سبزه خود را کوید که بر ملا استقصاف کن و عیاهلا از کرامت کن فضلا

این سخن را میگوید و در همه آن استقباح یا آفت که از آن سخن میگوید

او جاهل را سخن کرامت کرده است یا آنکه او جاهل را بجهل سخن کرامت

اما اسم اول باطلست زیرا که روا بود که جاهل سخن کرامت بوج الهمد بل

لغیبه و نقره و نقره پس معلوم شد که آن استقباح از آن است که آن بود که

از آن لفظ آن بود که جاهل بجهل سخن کرامت پس معلوم شد که تر

علم بر وصف شفق شعراست بآنکه شفق منه علق آن علم است و درست شده

نهم علق بر وصف شفق است و صفی که بیشتر از حد بیان شده است

الامحانات میسر بر اصل موعر را باشد بانه هر چه است

حک اصل بنقیض متاول فرع بود تران در قیاس بران اصل را باشد زیرا که حکم اصل

بنقیض ثابت شود بر طریق قیاس نفع آید الخاف که در ما اگر انبات حکم اصل

بنقیض عام کند چنانکه متاول محل نفع باشد پس در صورت باصلیت و دوم

جلد

۱۹

بر عیت اینچنین در اصل و اگر اثبات که اصل ناقص است از اصل را  
اصول می گنایند و آن وصف که در اصل در خود اگر چه وصف ناقص است  
اصل حق خود آن وصف باشد که در اصل و قیاس معتد در شرح بر زبان  
وصف که در فرجه در ذات است نه آن وصف است که اعتبار او معلوم  
شده است بر هاست درست بیاید اینهاست بر سبیل تعلیل  
الحکم اولی بعد از آن چه فرست میاد در وقت و معاوضه هر یک  
اگر چه در میان می گذرد آن وصف که مستدل گفته است زان  
که در ایالت گفته است امضا آن حکم کند که در وقت نقصان  
منا وضع باشد یا آنکه آن وصف از حقوق بر مقتضای آن حکم  
آن معاوضه باشد نه شاهد و هم اشارت به وجه فرست بیان  
استفسان و میان تقسیم مراتب استفسار لغوی را گفته که موضوع  
بر وجهی و سبیل است که قصد کند در تقسیم لغوی را گفته که موضوع  
در ترکیب عیق که آن عیق منقسم در دو قسم مثال اول اینها که لفظ

ع

که موضع هر آفتاب و شهر و نشان در موم چنانکه موجود که موضع حقیقی  
حقیقی را از آنچه از حقیقت مشتق کرده بدان واجب الوجود و ممکن  
الوجود عالم بخلاف آنست بدانکه مخالف علی شریعت و نزد کوا و حقایق و در  
کشفه منزه از اجزای مبررات منق و فقرات منقص و اعتدالات مترجم و  
استدراکات و احوال و تیران خود و آن مریض بود باطنی که لاف این کما  
بیز و بیاری از دیدم که نه آیه از اضرال آید کرده شود و رسید  
انقصار هر یک از این کرده اند از جمله نظرها شهر و در  
خلافی بگویند که گوید سبب و حسی و صاع موجود است پس باید که آن  
حکم موجود و اعتدال من از چهار وجه است اول آنکه سبب خدای مری  
را حکم اضافیت و وجود اضافات تا آخر بود برینیت از وجود مضاف  
پس اثبات سبب چیزی مری را قوی بود و عین ما امراد بلی شریعت حکم بود و  
لازم آید موم که مستند از این که دایره گوید بر آنچه گفته است که وجه السبب  
کریمه محال علی العدم و آن بر آنکه در تربت درم گفت باید آنست

که در اول کتاب گفته اند که این کتاب است که در این فایده باشد و کفر است  
یا نصیر آن باشد یا قید آن باشد و در هر دو حالت نیز که است و قید آن  
و نصیر آن است که در هر دو حالت نیز که است و قید آن است که در هر دو  
لایحه است و در هر دو حالت نیز که است و قید آن است که در هر دو  
سبب که در هر دو حالت نیز که است و قید آن است که در هر دو  
حقیقت را بماند آن دلیل شرح داده است و منقطع باشد همان که در اول  
است یا نیست و در هر دو حالت نیز که است و قید آن است که در هر دو  
صحت و باطل بودن هر دو حالت نیز که است و قید آن است که در هر دو  
و اینجاست که در هر دو حالت نیز که است و قید آن است که در هر دو  
آید و در هر دو حالت نیز که است و قید آن است که در هر دو  
است که در هر دو حالت نیز که است و قید آن است که در هر دو  
حتوی آن که در هر دو حالت نیز که است و قید آن است که در هر دو



سیم ملکه بد جبر و قهر و قتل و دود و است و آن در اول و دوم و سوم  
 و سیم قتل و دود و قهر و قتل و دود و است و آن در اول و دوم و سوم  
 اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم  
 اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم  
 بنی که در قهر و قتل و دود و است و آن در اول و دوم و سوم  
 دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم  
 پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم  
 هر دو مقدمه که در قهر و قتل و دود و است و آن در اول و دوم و سوم  
 سار از دو مقدمه و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم  
 بار از شاه و ملکه و بی بی و بچه و آن در اول و دوم و سوم  
 درم آن که در قهر و قتل و دود و است و آن در اول و دوم و سوم  
 دو و جمع شده باشد و آن در اول و دوم و سوم  
 حاضر و در آن چیزی شغل کنیم هم در آن

بهر حال  
حکایت

هم در آن حالت با خبر که در آن عیوب و نقصان نمی افتد و ایضا اگر در آن عیوب  
حاصل شود پس عیبی از حدی او نباشد پس هر چه در آن عیب باشد  
آن عیب در آن زمان را باید داشت و تمام این را باید داشت و هر چه در آن  
حاصل شود و نقصان آن در آن عیوب حاصل شود که در آن عیب و نقصان  
مشروع می شود که در آن عیب و نقصان حاصل شود یا ایستاد و هر چه در آن  
حاصل شود که آن عیب و نقصان در آن عیب و نقصان حاصل شود  
آن حالت یا آن عیب و نقصان در آن عیب و نقصان حاصل شود  
ایضا از برای هر چه در آن عیب و نقصان حاصل شود  
زیر آنکه اگر هر چه در آن عیب و نقصان حاصل شود  
و هر چه در آن عیب و نقصان حاصل شود ایضا ایضا  
مقتضی آنکه هر چه در آن عیب و نقصان حاصل شود  
مقتضی آنست که در آن عیب و نقصان حاصل شود  
و هر چه در آن عیب و نقصان حاصل شود  
و هر چه در آن عیب و نقصان حاصل شود

راماده دعوی دل نباشد بر حق دعوی : اندکوبد که دل  
 حکما و شرعی با قیاس و هیچ بود نیست پس از حکم ثابت نباشد با اندک  
 امکان شرعی با قیاس است آنست که اگر امکان شرعی با قیاس باشد یا نباشد  
 اول نقص است در قیاس و میان آنکه نقص وجود نیست آنست که اگر  
 بودی طمانینه و عوف بودی بعد از اجتهاد انعام و عوت بود یافته شد معلوم  
 که حق بود نیست و میزان آنکه قیاس بود نیست آنست که قیاس علمه فانی  
 است و میان آن صورت و بر او صورت فرق بود است و مع الفرق انبعاث  
 اعراض آنکه روح است اول آنکه اگر چه ادله ثبوت دلیل نفی بود عدم ادله  
 دلیل ثبوت بود این جهت محال لازم آید اول آنکه عدم ادله نفی بود دلیل  
 بود مع این که یافته شد در اثبات حکم بر فرق و قیاس و در قیاس که من عدم  
 ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت بل عدم دلیل نفی است پس دلیل نفی حکم  
 دلیل نفی است و عدم حکم متبای عبارت بود از وجود متبای پس دلیل حکم  
 از متبای باشد و اگر متبای نباشد خود به این طریق هیچ حاجت نیابد و نم  
 ۵۹

نقص و فائز ظاهر شود بیستم آنکه افعال و افعال برعکس و استندال و جبران  
 جملات را در آن شمع است و آنکه هر از این و قیاس برین است همانند استندال چون  
 عدم و دیدن و غیره و نقص و اطللس و زوال و ظهور و ظهور و معلوم و معلوم  
 از این آید که اعداد بر افعال است آنکه معلوم باشد و از آن معلوم  
 هر آنکه افعال در صفت و فعل است پس نیست بر آنکه در آنکه معلوم  
 بر هر دو علت و معلول و هر دو علت باطل است  
 حدیث است اتفاق ثابت باشد و غیره و نه نفی کند در محال است که بر  
 اولی در محال است ثابت بودی علت از هر دو بودی که شش کتب بیان محل  
 اتفاق و محال است و اگر علم بدان قدر معلی باشد از آنکه در خصوصیت محل و ذاتی  
 شود زیرا که در شش کتب در محال و فانی حاصل بود و آن شش کتب مستقل بود و بنا بر آنکه  
 از هر دو ثابت نباشد و چون اعداد و صفات مناسب اعتبار باطل است آید که در محال  
 و ملاقات ثابت بود و اینها برین است که حاصل این نظم را نیاید و مقدمه استندال  
 اند که از هر دو محال است ثابت باشد و در محال و فانی ثابت باشد از آنکه در

در هر دو محال است ثابت باشد و در محال و فانی ثابت باشد از آنکه در

لا بد است

مشترک بود بین افرغ و اصل بر این بنا بر آن باشد لاقتیل الحکم الزوحد  
باطل است اگر چه باشد الفاعله عند علمه در مشترک  
و بر این علمه اصل مشترک بود مع خصوصیه العلم و دفع مشترک باشد مع خصوصیه  
و مقدره عدم آنست که الزوحد و مشترک بود از علمه الفاعله و وصفه مقبره  
و این اتفاق باشد که قلیل از الزوحد بقیه علی است و اینها باشد که  
بهر خصوص مناسب که علمه و اق باشد عند که و مقبره است که در مشترک  
و خصوصیه مناسب پس و وصف در اصل و مقبره و نازر علی و در مقام مقبره  
کفایت میست و چون هر دو حاصل شود جمیع ناسخیه باشد پس العلم و الله و ضد غیر  
پس آن طرف باشد و از طریقها که در نمی آید است که القول مقبره  
ای مخالفه الدلیل ضرب نموده بداند چون مقصد از ابطال که در مشترک علمه  
بنی حکم است و اصل و آن باشد که در منطقها و خلاف خراسان در بعضی حدیث است  
است بخود و هر مودی باشد بخود هم بخود و هر مودی است او بخود و هر مودی  
باطل شد عدم او یعنی باشد لا سفا که مروج الحق و طرفی القیاس  
در تعلق و انتخاب شده که در بقا و دلیل سلفی فلان حکمت و جواب این دلیل در

الحصول و  
حاشا

مقام در فوقه مدعی الله در ابتداء دلیل مکرر در باب صورت مخالفت این دلیل  
لرد بر این و غایبی معنی بدان مورد. بخصوص چون بر آن صورت عمل تلقی  
برج در آنکه که تفرق صورت تخصیص کند و غایب می شود است زیرا که بناء بر این  
دلیل بر این اختصاص علت است. و تفرق ایشان تخصیص می دهد و غایب می شود و تخصیص  
نه غایب می شود و نه تفرق صورت تخصیص می دهد اما الله تخصیص می دهد و نه تفرق  
بوده در صورت مخالفت. و باحتیاج هر دو جانب رسیدن انحصار را بر تاخته نقل است  
که علت شرعی باید که معلوم حکام بود و علت مخصوصه صالح تعریف احکام  
نمود زیرا که چون ناظر در وی نظر کند و رواد ار که با وی تخصیص بود  
که مانع حکم بود از ثبوت حکم در شک بود و این شک می باشد و غیر  
حکم حاصل نبود پس معلوم شد که علت مخصوصه را صلاحیت  
تعریف حکم نیست اما حجت ثبوت آنست که انکار خصوص علت انکاء  
نوان کرد که گویند علاوه مانع جزو علت است و چون فساد آن ظاهر  
شود معلوم گردد که تخصیص علت خلاف است دلیل آنکه علاوه جزو علت

261

منزه علت علم بود و هم محذور و محال است که از دو وجه اول الله علت میسر شود  
 حکم باشد و عمل از هر دو محذور و محال است. و اگر محذور بود علم مستلزم باطل بود  
 و جز در صورتی که علم از دو وجه محذور است باطل در سبیل محذور و غیر محذور نیست  
 اما علم در سبیل محذور و در سبیل نیست باطل محذور اما محذور و غیر محذور بود و غیر محذور  
 علم و محذور بود. در اثبات علت و ذات مناسب است را غیر من بر آن  
 است که بدین قاعده از محذور است در تحصیل آن صفت و واسطه و باطل است که  
 هر کس که محذور بود در تحصیل صفت این محال باشد که غرض از آن غرضی دیگر تحصیل  
 آن صفت بود زیرا که تحصیل آن صفت ایند و در حقیقت از تحصیل آن صفت غیر  
 در واسطه غیر دیگر و در تحصیل صفت بواسطه غیر دیگر بدین صفت این محال بود که  
 غرض از واسطه آن صفت بود و بواسطه این ضرر است اطباء دارد و لایق این کتاب است  
 و از این جهت باین قدر غرض را که در علم این است علم این است  
 بداند که آنرا حاصل حقیقت غرض یا مستقیم شود یا مستقیم شود یا  
 مستقیم بود یا مستقیم بود یا مستقیم بود و هم مستقیم بود یا مستقیم بود یا مستقیم بود  
 باشد یا در جهت مستقیم مستقیم باشد آن مستقیم بود یا مستقیم بود یا مستقیم بود



یا از برای باطل و احوال و پس از از برای هر دو و سبب یا از برای هم و هم  
 اول و دوم طاهرند و در طهری امینان خلاف است و قسم سوم مطهر نیست و نزد  
 ابوحنیفه و ابو یوسف طاهر نیست و در شافعی و حنابلین طاهر است و قسم چهارم باقیان  
 هم طاهر است و هم طهر و اما آنکه آمده بود در بحث علماء از در فحاشی و نزد شافعی و  
 اصحاب آنکه فساد در طهاره و نجاست حکم مخصوصی دارد بعد از غسل اما اگر آب مستقر  
 شود یا سبب مخالفت چیزی بود یا سبب مخالطه چیزی بود اگر سبب مخالطه در  
 نزد حاکم آنها که در قرائن بسیار بوده و طهر و بوی آن بیشتر شود آن آبها هم طاهر  
 و هم طهر و اما آنکه در سبب مخالطه چیزی بود یا سبب مخالطه چیزی بود یا سبب  
 از مخالطه آنکه آسان بود یا بود از بوی آن آب هم طاهر و هم طهر و اگر در فحاشی  
 یا سبب آن آب را فحاشی حادث شود یا مسترد اگر مسترد آن آب هم طاهر و هم طهر  
 و اگر حادث شود یا نام آب از روی زایل شود چون ضرر و رف و آن باقیان طاهر است  
 ما را ابل شود و آن بوی آب تر خورن باشد و آن نزد شافعی و حنابلین طاهر نیست  
 و در ابوحنیفه و ابو یوسف طاهر است و در قرائن و سنن و ضرر و ضرر  
 نزد شافعی و ابو یوسف طاهر است اولش و در ابوحنیفه و ضرر و ضرر و ضرر

لکن در نیم سواست دوم روی است قدوی ابتدا از جدول از پناه پیش است  
تا نهایت زخندان و در عرض از کوه و نوار و یک رسیدن هر جای بود و شادان  
و در از آن و نیست و اما حسن رخ و تابان و چون از صید باشد حاصله کرده  
مرا از بدن ببرد و بپزد و سایدن را ساید و آغوش و آب و بپزد و بپزد  
و له میست و در غرض است آب بر ظاهر است و است و بپزد و بپزد  
مرغ شش جهان بر سر کشیدن و در تابان و بپزد و بپزد و بپزد  
و در آب و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد  
داشتن اما استقامت و در هشتاد است اول سوا که دوم نام خدای تعالی در  
بیش از و در هشت شش جهان و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد  
است و در هشت شش جهان و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد  
ابو شیهه است و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد  
جانب است و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد  
بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد

[illegible]

نہیں

از روع و عود و هم از راضی است اما در اینها که بعضی روز نیست و بعضی روز است  
 در این که بعضی روز است و بعضی روز نیست و بعضی روز است و بعضی روز نیست

از روع و عود و هم از راضی است اما در اینها که بعضی روز نیست و بعضی روز است

اول نصف اول از نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز

نصف اول از نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز

اول از نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز

اول از نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز

اول از نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز

اول از نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز

اول از نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز

اول از نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز

اول از نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز

اول از نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز و نیمه روز

[illegible]

از جهت طریقی که جنس سوخته در آن وقت نماز در اول وقت بگذارد اگر چه در حدیث  
آن نماز طاری شود پس از مقدار وقت نماز در میان باشد و اگر چه در حدیث آن  
نماز طاری شود آن نماز در وقت نماز و اگر چه در حدیث آن نماز در وقت نماز  
نماز که در وقت نماز در آن نماز حاصل شود و آن نماز در وقت نماز و آن نماز  
از در سوخته بود و نماز در وقت نماز و آن نماز در وقت نماز و آن نماز  
روز باشد و نماز در وقت نماز باشد که نماز در وقت نماز باشد  
اعمال آن نماز در وقت نماز و آن نماز در وقت نماز و آن نماز  
ماخذ قضا نماز در وقت نماز است و آن نماز در وقت نماز است  
هم از جهت طریقی که جنس سوخته در آن وقت نماز در وقت نماز  
ماخذ قضا نماز در وقت نماز است و آن نماز در وقت نماز است  
روزه است و نماز آن زمان که نماز در وقت نماز است و آن نماز  
نماز قضا نماز در وقت نماز است و آن نماز در وقت نماز است

صدقه هم رسیده باشد آنرا مضاعف کند و صدقار کرد و هم از پیش رو  
 از آن جمع دو بیست و دو شود پس در آن ماه دو روز دیگر از روز دوازدهم  
 ماه و صد و یکم از آن و آنجا از هر روز آمده باشد زیرا که طریقتی باشد  
 اول به بلوگان با نمره و در آن روز است بلوگان فانی که حقیقتی در آن است اگر در آن روز  
 بود از نصف اول انقطاع حضرت از آن بود از نصف دوم پس از صد و یکم بعد از آن ماه  
 درست باشد اگر در روز دوم از نصف اول انقطاع در روز دوم بود از نصف ثانی  
 پس در آن روز درست باشد و باقی ماه باطل بود و در روز دوم از نصف دوم باطل بود و در  
 نه درست و اگر طریقتی در آن آخرین بوده باشد در از نصف اول صد و یکم درست باشد و در  
 در از نصف اول بوده است انقطاع در از نصف اول بوده باشد پس صد و یکم درست باشد  
 اما اگر آن نیازها باقی باشد محض باشد مثل آنکه ضلوع ناز بیست و دو خواهد بود و آن  
 صد و یکم از طریق آنست که اول از مضاعف کند و آنرا بیست و دو بر نماز خواهد  
 سبب شود بر آن ضعیف و آنکه نماز باشد در آن اما صد و یکم از آن و در آن بیست و دو  
 و آنکه ناز در آن بوده و روز یکم از آن و در آن بیست و دو از آن یک ساعت یک روز

[illegible]



فيقول المذنب ان كان وضعه اربعة وهو من ان يقبل الجوف في الوسط ونقول ان قدم  
 المحصر بقوى الكحل ونخرج يا صديق الكحل باردا في حسابك فهو جوف يعني جوف  
 وما خرج منها هم طهر يعني وما دخل في حسابك المقدر فهو جوف الطران بترضاء  
 وما دخل في حسابك التاجير يعني الادعاء فيعتدل او نقول طين زوال المقدم وزوال  
 الماخر يعني الطران بترضاء وما دخل في آخر المقدم جوف لداول التاجير وما يدخل  
 المقدم في آخر الماخر يعني الطران بترضاء فيعتدل واما ان لم يكن الابعام المربعة الكحل  
 من نصف الابعام المربعة منها لم يكن لها جوف يعني ثم ان القدم بترضاء ونقول  
 والحمد لله رب العالمين ما يخرج اردو والى ترابنا يعني اردو والكحل كذا فاذن ترابنا  
 سبعا للخصر والظهر والرجل وان لم يقص احداهما فان اقبل انظر ان امرها بالبرص  
 وان اقبل الانقطاع امرها بالافصال كما اذا كانت كسب الخيط السهر بالبرص والافصال  
 وروى في آخر الظهر وخط من اوله جوف يعني ثم من الخطبة الثانية الى تمام خمسة عشر  
 الخطبة من جوف الانقطاع فيعتدل ثم الخطبة العشرة من المقعد الاول والخطبة الاولى  
 من النصف الثاني طهر يعني وما وراء ذلك الى الخطبة الأخيرة من الشهر يعني الطران

ولا انما حرم  
 الانتطاع

النعناع

[illegible]



میفتند و جذبات از جانب <sup>بعضی</sup> بعضی میفتند. ۱۰۰ اصل سبب فرقی  
 از هفت عدد بر ویست و چهار عدد از آن در سه عنوان گذشت اما آن چهار که هنوز نگذاشته  
 اند. ۱. سبب در وصف باشد مانند ما را غصه. و ما با هم اصل سبب از وی باشند و عنوان  
 در هم اند. ۲. سبب علت. و ما باقی علت علت. و فی این علت. و ثلثان باشد که  
 از سه باشد و جایز بود معلوم نکند در سبب بع و ما باقی باشد با بع و صفه بانی  
 اصل سبب از چهار باشد و عنوان نکند چهار باشد در سبب بع و ما باقی باشد با بع و صفه  
 و ما باقی اصل سبب از هشت باشد و جایز بود اما آن سه که ما باقی است و آن که در سبب  
 سبب باشد و ما باقی باشد و ثلث. ۱. باقی باشد و نصف و ما باقی باشد و ثلثان  
 و ما باقی باشد. ۲. نصف و ثلث و ما باقی باشد و ثلثان و ما باقی باشد اصل سبب  
 از شش عدد و هفت عنوان گذشت باقی باشد و سبب از آن هر یک که در هم  
 اند در سبب بع و سبب باقی باشد با بع و ثلث و ما باقی باشد و ثلثان و ما باقی  
 این سبب از دوازده باشد و عنوان و سبب از دوازده و هفت عنوان  
 عنوان نکند در هم در سبب بع و سبب باقی باشد با بع و ثلثان و ما باقی باشد و ثلث

و چهار باشد و اگر هر یک است و هفت است و اگر هر یک است و هفت است  
دوم در صورت مناسب است که تعیین سه یا از این خبر آن روز هر دو در هر دو  
افند یا مثلاً باشد یا نباشد اگر نباشد با آنکه الله بشود یا نه اگر شود ایشان را <sup>خاندان</sup>  
و اگر نشود و در ثالث ایشان و از نشود یا بشود اگر بشود ایشان را <sup>نمود</sup>  
بشود ایشان را مثلاً آن که در هر دو طرف معرفت عرفان است که این از پیشتر می باشد  
و اینها آن وقت که در هر دو ساقط باشد از آن ساقط بر حاصل شود آن دو <sup>مستلزم</sup>  
باشد و اگر در حاصل باشد در وقت ایشان بنصف باشد و اگر در هر دو <sup>ان ایشان</sup>  
بشود و همچنین فی این وقتها در هر دو <sup>در هر دو</sup> ساقط باشد و اگر  
که تعیین سه یا از هر دو کند که در هر دو و اگر نباشد اما اگر یکی باشد <sup>در هر دو</sup>  
و اگر طایفه باشند یا در هر دو یا در هر دو و اگر در هر دو <sup>در هر دو</sup>  
یا در وقت یا نه اگر در هر دو در هر دو حاصل شود یا نه اگر در هر دو <sup>در هر دو</sup>  
در هر دو اگر در هر دو حاصل شود یا نه اگر در هر دو <sup>در هر دو</sup>  
و اگر یکی باشد اما اگر در هر دو و اگر در هر دو <sup>در هر دو</sup>

انچه از خود بخواند انداخت و اگر نصف بود باقی بقی باید داد و بقی  
 در آن در عدد نظر باید کرد اگر همانرا باشد یکی را باید انداخت و قسم بر آن عمل کرد  
 صورت باید بدینچه را از خود حاصل شود و در وقت شوره و آنست که نظر است آنرا  
 استغفار باید کرد و اگر هر سه عمل شده عیب کند و اگر متباین شود عیب در حق  
 صورت شده و از این سبب عیبی برین آید اما اگر کسی بر هر طایفه از اینها بطریق  
 نظر باید کرد در عدد در هر طایفه و عدد هاشاد آنرا یافت بود باقی و قیام  
 آنرا و آنکه بود همه باید انداخت و اما در آن عدد نظر باید کرد هر چه تمامی باشد در  
 انضام باید کرد و اگر عدد نظر اول را باید انداخت و بر انضام باید کرد و او متفرق باشد  
 و قیام باید کرد و آنکه آن وقت حاصل جمع در حق صورت باید کرد و اما که مجموع را  
 در اصل مسئله صورت باید کرد و اگر ساز آن عدد هاشاد باشد بود در عدد شوره یافت  
 هر یک بود یکی صورت باید کرد و اما که آن مجموع را در اصل صورت گرفت و آنچه حاصل شد  
 درست آید و استنباط آنست که اول هر چه متفرق شد در وقت و هاشاد  
 رجعت و هاشاد بر آن یکدک داشت هر یک را که بار صحت آید چگونه بود براس

بر مجموع هر سه  
 در اصل مسئله  
 صورت کند

[illegible]

خدا رو صفت اما وصیت کرد که اگر از روی غرض بگوید که من می‌فهمم که خداوند  
و اگر بعد از مدتی شایع می‌گوید که خداوند است که در این صورت باشد که  
نافذ بود زیرا که عامر مسلمان و شیعه و کافر و غیره را می‌داند و می‌فهمد  
زیرا که من کردن از وصیت بکلی است یا در این آیه که در این آیه که در این آیه که  
و چون بعد از او است بود از آن هم در حاصل می‌شود پس باید که نافذ بود تا که وصیت نافذ  
در وصیت باشد آنست که موقوف یا غیر باشد یا شرط یا غیر اگر فقیه باشد و وصیت نکند  
بدین وصیت باشد و اگر موقوف بود یا مکنز باشد و اگر فقیه باشد که مال و وصیت  
نافذ است یا نه در این وقت و وصیت اگر زمان بفرستد در وقت آن که وصیت  
اما اگر باشد از موقوف شد که وصیت بنده موقوف می‌باشد در وقت بود و دیگر  
شایع می‌گوید که در وقت نافذ بود و قول کردن زحمت موقوف شرط است و اگر کسی که از چهار  
است اول آن موقوف بود و او را اعتبار بود در وقت بعد از آن موقوف بود و پیش از قبضه آن و آن بعد  
باشد بی‌موقع بعد از قبضه و پس از قبضه شایع می‌گوید که نافذ است که آن در وقت  
باشد چهارم بعد از قبضه و آن بعد از قبضه باشد و سایر در زاده که حاصل شده





[illegible]

[illegible]

[illegible]

عزیز آن خیر باشد. مواسر حق بود و اما بقصد مبارک است از وضع کردن  
 آن لفظ برای آن معنی و وضع کرد. لفظ از برای آن معنی حق و غیر ذلک آن  
 لفظ و آن حقیقت باشد پس اسم غیر نسبی باشد آنکه خبر اصل الیه بوده است  
 هر چه که فاکله بود بجز دانستن و الف. که لغوی بود و او رفته و اینهاست که در  
 بیست و نهمین باب الله و این نام مخصوص است بخشنده و تعالی زیرا که بود بکلماتها و  
 ایضا معاشق باید که این نام اسم ذات باشد و اشفاق بر حق از رحمت است  
 و رحمت در لغت رفته قلب باشد و آن در حق خدای تعالی محال باشد لکن مراد درین  
 موعود رحمت ارحم بر باشد و در حق ما لعنیت که در رحمت نیست اگر تعالی  
 که در حق من رحمت می آید است و رحمت نیست پس تقدیم رحمت بر حق اولی  
 بود بوجه فایده است در تقدیم رحمت بر حق جواب به این که رحمت خدای  
 تعالی اطلاق کند و اما رحمت خدای تعالی اطلاق کند پس رحمت مشابهه است  
 است و رحمت مشابه اسم ذات نیست ارحم رحیم تقدیم کردند بر حق اولی  
 دوم در تفسیر هر حرف نفی که در آیه اول سور تا آمد که درست هر چه که در آیه اول سور

[illegible]

مثل قرآن قادر برده اند معلوم شد که قرآن یکی بر رست نه هم نام الله عز  
 از اسماء قرآن بفرمانی کرده و چون در اندام سوره های این حرفها و در سوره  
 از برای آنکه خبری و اسماء قرآن که چند دهه نام و آن در سوره ایست  
 آنست که آن نامها سوره ها است و هر قوی ازین بلیغ تر و سبب بر رست است  
 سیم در بیان آنکه این الف در اول الف است اسم هوات و اسم الف که نیست  
 و دلیل بر این خبریم است اول الله و الف ای حروف تهنی در اول ام هر حرف از حرف  
 هفتاد است و هر حرف در اول حرف هفتاد است معلوم شد که این الف نام هوات  
 دوم الله اگر الف اسم سا که در هر حرف از حروف تهنی هج نام بی خود و الف ساکن  
 بر او نام وی زیرا که الف ساکن است و در اینست و بدانکه ای کونند و الف  
 زیرا که و الف ای حروف هج که است و الف ای حروف هج که است  
 بر حرف آن باشد که کونند و ای الله که اصل این در بیان آن هذان  
 لساکن علماء این بیان این که از هذان فرموده و آن هج که شش است  
 اول الله کونند هذان تثنیه است. هذانست زیرا که تثنیه هذانست

ما شد و بنا که تفسیر طالع باشد و بلیس بود بلکه هذان اسمیت و موضع  
برای تفسیر در میان و هذان مرغی در جبال صوب و فرزین باشد شکل زبل  
شود دروغ المان آنجا که میوه بود و او را که که بعد از آن است شد است  
سیع آنکه اسم آن معروف است و آن مرغی و شل است جهانم المان که که  
آمده است بز که ایشان که در حلقه از زبان در : و مرغی از زبان در است  
الزبان در هر سه حال در نیم المان ایشان از نقش در حلقه الف که بچند خبانه  
شاعر که زبان اباها و ابا اباها : و در بعضی المانها بنده از استمهاد  
جواب نخست و در دوم استمهاد هر ایجه نام شعری که معروف الف تفسیر  
نه الف هذان را که برون : هذان را تفسیر کنند در الف ساکن و فاعل و الف  
هذان و الف تفسیر نش الف تفسیر هذان را در ای الفقاء ساکن  
دوم در میان آنکه خدی خلای که در هر الفی خلق من نفس و احد و هبل منها نرها  
یسئل لها فلانها علمت جلا صفا کرت به فلان انقلب دعواته رها این  
آیند کمالا المان من ایشان فلان آینه کمالا جلا له شرکاء بنما اینها  
عابر کن و مرغی در نسل که در نسل او است و شل از ایشان در این



می رود این را که جلاله شریک بر اسمی بود و روا باشد که هر چه یافتند آن را  
 بل در احوال نام باشد خدا که را سبیل القریه مراد قریه نیست بلکه اهله قریه است  
 و همچنانکه در آن اسقاط اضافی که در حق و مضاف آمده را قیام مقام او کرده اند  
 زیرا معلوم است که قریه را ملاحق آن شده اند که از هر چند درین اسم معلوم  
 که شریک از اسم مضر نیست پس حقیقت مضافه کردنش مجوز و قیاسی می کند و قیاس  
 شده بلیس حدیثیست که در بدو روز یکدیگر آمد و گفتی منم که بجز خدا شریک  
 هستم یا سحر باشد یا فحش باشد حق این است که با آدم گفت و خواندن سخن یافته  
 بود و بلیس نام را بر می آید و قرار گفت که ازین از حدیثی قبل در ظاهر نام او را  
 بر خلف آید می آید و فرمودند قریه ای که الحارث نام می آید و از وی قبول کرده کار  
 و حلقه ای باشد و از آن نام نهادند نام بلیس در میان باب الحارث و در بعضی  
 بنامید بلیس بنامند و مطابق است که در آن آن عهد خود بجای آورد و خواندند که  
 عهد الحارث نام نهاد پس آن شریک در نام ورده است نه در حقیقت و در عهد  
 بود و عهد خود را نام می آید و طاعت الله می آید و سیم در میان آن آیه که در  
 فصل الحارث نام است و طاعت الله است و سبیل ملک خود را و ان الله و خفی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله میند به رنجی الناس والله اقران خشاکه رسیب نزل انما  
بود که زینت من جمش که زن زده باره روح روزی از و محبت و روی هیچ علم  
نظر مع الوصل الله علیه و سلم و در آنکه محبت و جود در علیه التوبة والسلام  
ظاهر شد و در آنکه علی الله علیه و سلم دست ریشها نهاد و دست چادر نکند  
القول و بارگشت و چون زینت این کار باز میگفت دیدم طلا فروشی که  
زینت علیه السلام زینت را از آن منع کرد با آنوقت که او آیه از قرآن آورد که  
که رسول الله علیه و سلم بایستی آن زینت نشو و هر چه حرام میدی و طایران  
از تحقیقات مندرجه اند و حجة الاسلام امام اهل علم و علم الله علیه و سلم این سخن خود  
را اینست بی کلامه این را در باب استنباط نمودن از خود که در باب تحقیقات زینت  
چون نظر کنی آمد آن محبت که عیب آ حاصل معذور و او نباشد و چون محبت حاصل  
شد آن زینت نشو و هر چه حرام در دین اگر معذور علیه التوبة والسلام از و معذور  
دای زینت طاعت از در زینت و تحمل آن معتقد روحی و او نباشد از و معذور  
معاف را انفاذ و روحی و آن هر دو کار معتد رات و چون از و معنی ظران و  
حضرت مکره لادنی آن معذور شد و رسول الله علیه و سلم



له اشار بدان الفاظ و لکن در اعتبار نیوم می نماید و لکن اشارت قرینه است  
نفسها آنها الامر یومع الامر لکن اشارت به خبر ذاب الحرف الحرفه الذی انما  
الحرفه الحرفه بر احوال بدان که ایان اشارت با هم در ذاب اشارت به است که در  
نویس می رود است اشارت که در دست می آید نه ایان اشارت به خبر ایان به خبر که در  
کجه است که آن بیان ذاب از اشارت در دست به خبر است اشاره به خبر به  
و اما اگر این است اشارت به خبر باشد در دست به خبر و اگر متصل باشد در دست به خبر  
و تقدیر می نماید که و اما انت قرینه الحرفه اشارت به خبر به خبر و اما الی قول الطاهر  
اصول در حقیقت فصاحت بدان که غرض مفاد آن ذکر الفاظ مفاده تفهیم معانی خبره  
بر آن که الفاظ کلام معنی به که معلوم می شود باشد که آن لفظ از این معنی مفاده اند  
و از معنی به خبر آن معنی مستقل باشد از آن لفظ و از آن خبر که غرض از ذکر  
مفاده و سبیل ملک و متاب آن باشد که معلوم می شود که در آن لفظ از یک خبر  
که به خبر که مرقی آن معنی باشد و از یک خبر که مرقی آن معنی خبر و آن خبر که  
مرقی آن معنی خبر و از یک خبر که در تناسب و انتظام می رود و از یک خبر که می رود و باشد در

و لا اله الا الله

بود که اگر تاسیب از آن بگذرد معبد آسمان بود و آن در طرف است یعنی در اطراف  
 حرم در طرف و میان آن دو طرف مرتب است بسیار است اما طرفی که در آن است  
 میباشد و اما طرفی که در آن است و اما او ساطع هرگز نیست بلوق خود فتح بود و مثال  
 آنست که در سبزه و قالی آمو از چهار خط آید است و از یک آن چهار کلاه  
 که بر روی خود که از آن مزاج استای حقیقت شود در صورتی که یکی در آن است که در  
 بر آن می بود و در آن در قصه آن خاندان که از آن مزاج که بوی نس استای میباشد  
 و در میان دو طرف مرتب استای و آن مزاج بر روی این عالم استای یاد آید  
 و حقیقت ضلالت از روی علوم خود است و در تقسیم مراتب فضائات بداند  
 یاد از لفظ مجز بود یاد از سون مجز یاد از لفظ و معنی اما الی در لفظ مجز بود با سبب امری  
 بود که عاید شود با حروف یا احکامات که عاید شود با حروف یا از آن سخن هر حرف یاد از  
 حروف اگر در نفس حرف بود آنجهان باشد که مجز از حروف درست باشد و او ای  
 که از روی جدا شود در سون حرف بود و اگر سبب است حروف و آنجهان که میان آن  
 حرف اند مرغ نامت و سبب غصفت بود و اگر فاند که باشد از آن جهت جفت شدن  
 بود در آن آمو بود که کلاهانی باشد و اگر فاید باشد با حکامات یا از حروف و کلاهانی  
 باشد که از حروف از حروف تجسس یا اشتقاق و رتبه العزالی است و در آن باشد و اگر نشود در

و طایفه که بجهان  
 و آن نیز که از مزاج  
 استای حاصل شود

بر مسع و تنجیح و مصلحت باشد و اما آنکه در آن مضمون معنی آن با معنی  
باجای آنکه معنی یابند آن بوده آن معنی و صدق و در آنجا و در آنجا  
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
که معنی هر یک از اینها را در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
مقصود از اینها معنی لازم و معنی آنکه معنی آن معنی آن معنی آن  
که معنی هر یک از اینها را در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
معنی را اختیار لطیف تر بود و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
بود که نامی از اینها معنی آنکه معنی آن معنی آن معنی آن  
هر یک حاصل شده باشد و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
هم شکی نیست در این معنی آنکه معنی آن معنی آن معنی آن  
از آمدن قرآن قادر بود در نظم قرآن میفرمودند که در آنجا و در آنجا  
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
و السلام که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا



[illegible]



[illegible]

می گوید القتل الفی القتل علی وجهی لکن هیچ عطف در آیت مکرر و لفظ  
فلام همچون مکرر است طبع را از ذکر قتل نفرت بود و از ذکر حیوان نفرت  
اینکه حروف و القصاص و خون باز در محروم و از آن جهت القتل الفی القتل  
جمله ای است که قتل را می گویند پس از آنکه حیوان فانی است چون بود پس  
باشد پس از آنکه قتل را می گویند پس از آنکه حیوان فانی است چون بود پس  
باشد و این سخن هم باطل است زیرا که قتل ظاهر می باشد و قتل فانی است بلکه  
مقصود از این سخن آنست که شریعت قتل فانی را در قتل طاهر است  
و از جمله تقدیرات در آنکه حاصل است هر چه قتل کردن از برای  
تحصیل حقیق است و آنکه تعرض مقصود است و در سخن ایشان بعضی

است از آنکه  
جه فصل نخست در سوره انا اعطینا الک کوثر  
آن سخن بسیار است و ما در موضع شایسته نخواهیم آورد قوله  
انا اعطینا الک الکثری لکن اضافی است بسیار بخوبی که و عطیت  
از معطی که بی دلیل آغاز و اگر ام بود عطیت با اسم جنس یا مذکر یا مؤنث

باسم صغیر یاد کرد و آن گوش است تا محتمل همه انواع باشد پس الف و لام اشتقاق  
در وی آمده باشد بلکه در قوله انا ما ذکره است و آن بعد تا کید و محقق  
بودیم آنکه اسناد ما صحیح بود کرد و آن مفید غایت باشد چنانکه گوی  
انا اعطی انا افعل انا اضعیف و ما لغت بود بلکه لفظ اعطاه مفید توان  
و محتمل فضیله بود پس ذکر او اولی بود از ذکر لفظی تا محتمل قوله فصل  
و انحر فاء تعقیب بعد است که طاعت منعم از برای قضا و نعم حروف  
آن نماز خالصه بالله باید بی عرض آنکه از عبادت بلیه نماز یاد کرد  
و از عبادت مالی محرومان هم دو عبادت کاملترین عبادات است  
آنکه صنعت التقات که از اتمات ابواب صلح و رعایت کردیم آنکه  
رعایت جمع نامشکوک کردیم آنکه تقدیر ذکر صلوٰه کردیم بجز تا معلو  
شود که عبادت نفسانی مؤتم است بر غیر آن قوله تع ان شاید هو  
الایق از چون اصناف الطاف برواضت کرد انواع خسارت  
اضافت کرد آنکه دشمن را باسم علم یاد نکرد بلکه باسم صغیر یاد کرد

تا هرگز موصوف باشد بدان صفت در آن حکم داخل باشد <sup>آنکه</sup>  
 الفلام استغرق در وی آمده <sup>آنکه</sup> لفظ خاصه و آن موصوف در  
 آورده جماعتی عارفان درین مورد سخن گفته اند و اولی آنست که  
 بدانکه هر چه جلالت او را صفات شنیده از قوهاء علیی آنست  
 کمره است چنانکه کس را از آن کس در مضایق نبوده است و آیه دوم  
 ایشان است بدانکه ترتیب آن قوتهاست و اولی آنست که در آن بصره  
 بود و از قوتها جسمانی قطع علائق می باید کرد و آن نخست و آیت  
 اشاره است بدانکه این قوتها جسمانی که مانع نفسانند در انشاء  
 فضایل حیل شهود و غضب حیل فانی و غیر آن باید و عاقل چو در  
 چند معالی نظر کند داند که جمع کردن در کلمات و تجزیه و تفریق  
 از این سیم سرفرازانه احدی نیست جرات آنچه شمر باید از مریدان است  
 که در همان فعل درشت شده است که ذات الله سبحانه و تعالی از این بزرگوار است  
 و هر آن ذات که ضعیف باشد قوت او را بطلان می نرساند و لکن او را ذات معلول

آن ذات باشد و ملت در مرتب و وجود معصم باشد و معلول من الحاله  
 و اما بوفای حق متقدّم بود و در حق حقیقه متقدّم بود در لفظ باید که متقدّم بود  
 و عبارت از حقیقت هر لفظ هر تواتر در ذات باری تعالی را از اول و سلوک  
 مرتب ترتیب را استقامت او از مرتب و از اول و بتواتر جمع و ترتیب ترتیب از اول  
 و الله نام داشت که تین و جو صفت بود و چون بقرین حقیقت نامرتب  
 بدان مرتب ترتیب باید که در جرم او که است و در مرتب آن لفظ الله گفت تا این  
 در اول که مهمان است است مرتب و هر مرتب باید که در جرم او که است و تا این  
 که در حقیقت مرتب است و استقامت از اول و در جرم او که است و تا این  
 و حق تعالی باید که از مرتب است و اول شده که اول از مرتب باید که از اول  
 اند که در مرتب است و هر مرتب که اول در معلوم مرتب بدان که در مرتب است و از مرتب  
 است و این بیان است از اول و اول ما را با اول از مرتب است و تا این  
 لغت است. **الاصول الظاهره** در حقیقت قرآن و اختلاف  
 رسول صلی الله علیه و سلم فرموده نزل القرآن علی سبعه اعرف کلها کای شاف  
 او شد و در مرتب است و هر مرتب است و لغت است و لغت است و لغت است و لغت است  
 و لغت است و لغت است و لغت است و لغت است و لغت است و لغت است و لغت است

۱ شود چنانکه بعضی از آن قرائت است و بعضی باشد و بعضی نیست و بعضی  
بعضی است و بعضی نیست و بعضی است و بعضی نیست و بعضی است و بعضی نیست  
شعبه که در بعضی از این کتاب است و بعضی است و بعضی نیست و بعضی است و بعضی نیست  
خداوند است و بعضی است و بعضی نیست و بعضی است و بعضی نیست و بعضی است و بعضی نیست  
میفرماید و بعضی است و بعضی نیست و بعضی است و بعضی نیست و بعضی است و بعضی نیست  
و ما هر علی العبد بطریق الظاهر و بعضی است و بعضی نیست و بعضی است و بعضی نیست  
از هر دو یک چیز است و این نظیر حال نماز است چنانکه آیه توبه و الاستقامه  
در ذکر نماز و قرائت سوره حمد و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم  
فرمانده است و مجاهد بر عبدالله عباس و اورا ایضا و اورا رسول الله  
و سلم و امام اهل مدینه نافع بن عبد القیس است و اورا نعمت الله بن ابراهیم بن ابراهیم  
لی از ایمان از هر دو و اورا و اورا عباس و اورا عباس و اورا عباس و اورا عباس و اورا عباس  
و السلام و امام اهل شام عبدالله بن عامر القناری است و اورا و بعضی بن ابراهیم  
فرمانده است و اورا عثمان بن عفان و اورا رسول الله علیه و سلم و امام اهل

صبح ابدی و روزی الهی است و او می خواهد خوانده است و از هر چه این قیاس  
 و او بزرگوار و بر سر او صلوات الله علیه و سلم و الهی که اهل فرقه طایفه من بعد است  
 و او بر سر روضه عیش خوانده است و او محمد الله بر سر و بر عهد الرحمن الیکم ان شاء الله  
 و او بر این الموضع علی رضا الله علیه و ابی انحرور رسول الله علیه و صلوات الله  
 و بعد از آن حرف و کسایتی در علم و استیانت نبوت آمده و افاضه یادم داشته اند علماء  
 قرآن و ایشان بفرمانها از حج امام ضمه آمده اند و جمع آن هیئت قرآن است منسوب  
 به آن هیئت امام و تصانیف در درجه نزهت مشهور است که در اللمعه مذکور  
 و بعضی منسوب خوانده اند: ان جنس صوری هم المسلمون و هم مشرکون و هم مجنونان و هم  
 اعراب و اللمعه در باب کلام نزهت است و امر اهل علم این تعلیم الی و هم  
 اللمعه منسوب خوانده و حرکت بیامد الله را با هم حرکت اعراب و اللمعه مذکور و غیر از این  
 فی کتب دیگر از قرأت بهتر از آن است که تصنیف شده است حسن زیرا که منسوب نام مقرب تر است  
 اولی است از قس الامور و ان شاء الله و بعضی قرأتها کرده و باقی را نوشته

و بعضی افعال و تفاسیر

و بعضی گفته اند که در این سخن فی العلم و تحت و یقول آنست که اگر در تفاسیر اینهم و اللمعه  
 فی العلم لازم آمده که تا به در تقدیر حال باشد و در حال الله و اللمعه فی العلم باشد

از هر آید که در حق تو به آیت به کل من عند ربنا وان رخصای علی حالت من  
 شده و هر چه در دنیا را غنیمت و محبت بود و در آنست حق و فلا و صفت قرآنی و بیک  
 آیت است آیات و صفت و حال در می فرماید انسان حق میسر و فرزند انکه سبب بود  
 هو او فخره ذکر و عون صبر است در صمود از تشبیهات و قرون است در و بود و رفت  
 است در الامانه المهریه من فی اول آنست که لفظ بولون اگر چه بابت است و اگر  
 و علم من تخصیص علم بدلیل عقلی اصلی معتبر است در علم خود رفته است و در آن  
 که و ذال مورد از ذهب مغایرتاً ظن آنست که قدر علمه بیشتر میسران من و فواید  
 و بعضی باینضمیر میخاند که فعل انما لیسیم ظاهر و در سه آیه که بگویند در اول آنست که  
 را نظیر به خداوندی عالمی مری قد در رفته و بدینست نام از این تخصیص تر افتاد شهره قد و  
 ۱ الم ان قدر علمه من ان قدر باشد یعنی که او را حق بود که ما بوی بنیدر کنیم آنچه بود  
 از صفت مایه و دلیل عقلی و وجه مبت اینضمیر هذی است و الا باید ذال الذن ان الله  
 سائر است ما قدر مع و کل الضمیر منته ما قدر مع و سه قرله ثلث بعد از نامم افتادین  
 ای نعم المقدر و بت الم ان قدر یعنی که بویضو باشد و منقره علی الله بیست و  
 من بیا و بعد از مع و ضیق و جن هر چه قرآت مشهوره ظاهر بود اصل است



بعضی قرائده اند و قالت الهیة عزیرت الله بیوت عزیر و یفوح فی یوم یوم  
 اما السک منزهة انما یؤذ بری هو اشکال نیست بر که هر سنده و الله عزیر  
 و انکار متوجه بری که هستند اما السک منزهة بری اشکال است بر که چون  
 عزیر موت نبرد این الله صفت عزیر بود بر جمع عزیر الله سنده بود و عزیر تقدیر  
 که بری و زمره و قالت الهیة عزیر بر الله لانا و عزیر که ای که اندر الله قضیه از انکار  
 باشد بر عزیر بر صفت مبتدا به در دروی تسلیم بیوت آن صفت باشد چنانکه  
 خود بریزد الطریق مانع از سخن انکار خرج بود و تسلیم طریقت بر لازم آید  
 عزیر الله باشد علایم و کثیر و طریق به اب این اشکال است که بر الله  
 را بر کند و تقدیر سنده انما خداوند و قالت الهیة لانا عزیر بر الله یا انکار انکار  
 نماند حلان و طریق حکایت کنند عزیر که در کعبان و سنده  
 این سخن گفتندی و در تقدیر و لازم آید اما کما یأتی سنده  
 میان اینقرات که انما حق خلقه بقدر حیالات که هر چه بود و میان انکار کما یأتی  
 هر اس در معنی سبب از تفاوت عظیم است زیرا که انکار که هر چه بود و میان انکار  
 در خلقه صفت کل می باشد و تقدیر باشد تو می آید و هر چه مخلوق است  
 بقدر است و از او باید که هر چه مخلوق او باشد و نیز اعتقاد دارد که کل شیء مبتدا

و کما یأتی

لازم

صفت



در این مقام حدیث بدانکه احدیست هر چه که اصناف او بسیار است  
اما از آن سه صنف میفرماید و در بحث که در این بحث میفرماید و در این بحث  
دوم از کیفیت است میزند و بدانکه بعضی از صفات است و صفات حسن و قبح  
و بعضی غریب و بعضی ضعیف و بعضی محمول و آن است که در این مقام حدیث است و در این  
نازل و در این مقام حدیث است و در این مقام حدیث است و در این مقام حدیث است  
حدیث معلوم شود الفاظ آنرا تفسیر نمایند که در این مقام حدیث است و در این مقام حدیث است  
همچون و علم نفس موقوع بود نیست بلکه در سلسله است مقصود علم و اخبار باشد که چون از این مقام  
فایده شود بود از آن در تفسیر معانی حدیث و تفسیر کیفیت و مایه است که در این مقام حدیث است  
و در این مقام حدیث است که در این مقام حدیث است که در این مقام حدیث است  
در صفات خدای تعالی باشد و شرح اسماء و افعال او بود و آنچه تعلق مخلوقات با آنها  
باشد از حال ممکن است از این مقام حدیث است که در این مقام حدیث است که در این مقام حدیث است  
و در این مقام حدیث است و در این مقام حدیث است و در این مقام حدیث است  
امبار بود از حال ممکن است که در این مقام حدیث است که در این مقام حدیث است  
و در این مقام حدیث است و در این مقام حدیث است و در این مقام حدیث است  
صالح همیشه است و در این مقام حدیث است که در این مقام حدیث است  
است که در این مقام حدیث است که در این مقام حدیث است که در این مقام حدیث است

و

است

و

[illegible]



اما آنچه محقق می شود از قبیل تشابهات نباشد و آنچه محتمل باشد بود و در  
 اندک و قطعاً باید که این سخن شایع نیست. زیرا که محال باشد که شاعر صاف  
 می گوید از خبری بگوید که آن عقل را نمی رانند و این سخن را قطعاً از این سخن بگوید که گفته اند  
 که اگر کسی بخواند که آن الله است تذکره او در حق تعالی است و اگر بخواند که باری که گفته اند که  
 ملک عویدل این سخن شایع می شود که خوانند هم باید که این سخن گفته اند و این سخن را  
 در او مبتدا می دانند و می گویند که هر چه می گویند آن سخن را می گویند و می گویند  
 و اما اگر آن سخن شایع نیست اندک محتمل صواب و خطا باشد از دو حال بیرون نیاید  
 یا صواب منعین باشد یا باطل شود و در هر دو صورتی که محقق می شود که  
 لفظ محتمل در بعضی سخن نباشد و در هر دو صورتی که محقق می شود و اما آنچه محتمل می شود که  
 نقیب یا از رای آن عرقه محتمل لفظ مضبوط در گفت یا از مضبوط در گفت یا از  
 برهان عقل باطل بود و محتمل در هر دو احتمالاً تا آنجا که صواب می شود نباشد و غالباً  
 که تا اول مایه نباشد زیرا که باشد که مراد شاعر خبر است باشد که هیئت درجه باشد و آنچه  
 که محتمل می شود آن لفظ محتمل است که در هر دو صورتی که محتمل می شود زیرا که اگر آن سخن را

که این همه جاری می شود و از هر آن آن لطافت اندر لغت انبرای تمام آدمی ظاهر  
از این که از برای خود یافته اند این که پیاده ندانست استعمال او در آن عمر  
وضع کنند و این را از دست مردم که آن نظاد و غیر مخالف وضع بنسب که در دنیا از لغت  
آن وقت که خود را می داشت اختلاف آن وقت که هر یک را می فرمودند و هر یک را می  
باید نقلی و نقلی را در کتاب تر و لغت ظاهر می آید و هر یک را می آورد  
در این کتاب و هر یک را می آورد و هر یک را می آورد و هر یک را می آورد

من اینست و باغ فصل است ۱۰۱. ایست از هر دو ظاهر و ظاهر در هر دو

ایمان و عقل را در ظاهر و باطن و عرف باشد در سبیل تقصیر و اقبال و انوار عرف

حضور امر و صلوات خداوند و نهایت توفیق ترغیب کند و ان شاء الله تعالی

هر که بایستد که با حق را قبول نماید و بپایان آن رسد که در کتب حق است

وَمَا تَدْرِي لَكَ فَتْرًا بِمَنْ مَعَكَ أَتَى

دوم ایمانده و مؤمن و مری به است و فرستاد در کتب و مؤلفه های ربیب

المعروف مدرك فرعي چند اراد را از ضعف عاجز شود و نقل بر شوی و بدین

معلوم شد که فصل نوزدهم است از روح بامریه و نورانی معلوم شد و معلوم است که

[illegible]

و نویسد که روزی در نبودن ما شمع نورانی را در واری معلوم شود و تحقیق ظلمت عدم نور

از حیرت و غلبه بر خود بس که عمر را در خلق بگذراند حق ما عبادت مستحق مردم در در

و مردن مدتی ایستاد از طاعت غم ببرد و در هر روز از چشمتاری غم ببرد

تذکرہ ان جن حدیث فرماید کہ ان لله علی سبعین عجائب ان نور و خطه لر کشه العرف



بشکات وجه کل با آن در بعضی از فکای و نماید و اما که بشیر از حکم الله اله  
رعباً اندر شده و این مجانب و در اشکال است که محجوب بودن از حق و احوال است  
بشر از حق و وقت بنده و نیز توان کرد و بحقیقت این حجابها آنست که طالب معرفت  
و سنجان و قلع و حریم که باز نماند پیش از قبول آن مقام حجاب و نور  
و مرآت معانی و هایت است پس مرآت جسم و مرآت نهایت باشد و مرآت  
همه در هر صورت نماند باینکه این مرآت حجابها بر سبیل احوال در توان یافتند  
آن است که در هر دو قسم اندکی از نهایت مقصود و نیز تحصیل اسباب و  
شعوره و نضاع و عصب و در مقصود در هر حال و هوای باشد و قسم دوم اندکی از  
دیگر باشد و آن غرض و نیز قسم دوم و قسم باشد که یکی که جسمی بر مقصود  
که باشد یا باشد و در رستار و ستاره بر نشان و شبکه دید است و در رستار  
که نیز به معنی روح کنند از غلاف جسمانی و اشار هم بر دو مقصد اول که اثر و تغییر  
بدانچین رود از قدرت و علم و نیز بحیثیت محله مکان است بداند و قسم دوم اما که در  
نقد و فکر و معنی و رواند از در و اما از هر دو که معانی از آثار حقیقت و نتایج حکمت

د اندک واصلان را فرماید که او بهر حال بشناسید بهر حال  
کالی او را بشناسد که کند که زهر جزو زهر و فاسد و از ضایع و فاسد و از  
و ادراک و لغت و صفت خود و فاسد و فاسد که ایضا ایضا ایست از اجزای  
و بعد از آنکه می بیند که دست و دست می بیند که دست و دست است  
در میان این دو و در میان این دو و در میان این دو و در میان این دو  
آنکه هر چه از دست است که فدا می شود که فدا می شود که فدا می شود  
صورت آنکه از آن حاصل بود و فایده این آنست که با سلام و زود که فدا  
عالمی و از این دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
بر روی کوفتی که در هر دو علیه الصلوة والسلام گفته است بر روی و در هر  
زیر که خدای تعالی آدم را در هر دو و بی آنکه بفهمد و در هر دو و در هر دو  
عزلی در دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
که پیش ازین یک سال بوده است بلکه همانست که از مادر زاده هر دست و دست  
و احسان او را می شناسد بهر آنکه ماه فربه شود و ماه لاغر و احسان او را می شناسد

[illegible]

[illegible]

المکذبات ارفاقه محال است جراب حجه بلامه الام غرض الله برفاقه  
هذه فی کتب بربله جیم است ربه سبحانه یسبح بحال الارض نماید و اما ذکر نه کفار  
اجرام سخن بر دو قسم است اصلی و عارضی و اصلی آن شده که اگر باطل شود بیست  
آن شخص باطل شود بوجه مثل الاجزاء و ترسوا یا سید اصلی یاد اید باقی باشد بیست و  
و اگر چه آنرا عارضی و صورتها را بزرگتر است و در علمه السلام بیست و  
حلی المبتدئ عرض هذا الخیار هو من یزید من یست برادر نهاده این دو  
و علی شالی فرماید در صفت بهشت قریبها عرض السماء بیست و نه عرض مثل  
عرض آسمان در زمین باشد مثنوی زرد و نهایی دوری آید بدو باب دیدن رشت  
یا زردی او در نهایی برار هم بنابر آنچه در دیدن آسمان بار زردی او در کینه و هم  
عن قطر در و راید او بر خط بیست و اگر چه قطر باشد فاما آنرا طلبیدن و آنرا  
آن بحث در آن قوانین است  
محمد نادانین هر کتابها ساخته آید و بر آن بر آن عرفان وضع نباشد  
لکن نامه و نه کسر و معجزه کایات ایشان عالم الخیر و کتاب خود بر سبیل انقمار

[illegible]

بد بود و از خود شادی نداشت و وقت میان من و هشت پیش از آن مردگار  
 که از لحاظ کار و در میان خود و دانی انداخت من تمام خود را غنیمت زار  
 و خشنود که تا آن وقت که شهادت یافت رحمه الله که در آن وقت که من  
 سید بودم مادرش را بر سر سبیل عباد بود که از آن زمان که از آن زمان که  
 از آن زمان که در آن وقت که من بودم و در آن وقت که من بودم و در آن وقت که من بودم  
 من بودم و در آن وقت که من بودم و در آن وقت که من بودم و در آن وقت که من بودم  
 از آن زمان که من بودم و در آن وقت که من بودم و در آن وقت که من بودم  
 گفت اگر من مرا از آن وقت که من بودم و در آن وقت که من بودم و در آن وقت که من بودم  
 به خاست رفت نه این را می دانم و این را می دانم و این را می دانم و این را می دانم  
 بر آن زمان که من بودم و در آن وقت که من بودم و در آن وقت که من بودم  
 بدد الملک بود و در آن وقت که من بودم و در آن وقت که من بودم و در آن وقت که من بودم  
 بدان که ما و این را می دانم و این را می دانم و این را می دانم و این را می دانم  
 امیر المومنین علیه السلام را می دانم و این را می دانم و این را می دانم و این را می دانم

این را می دانم  
 این را می دانم

[illegible]



[illegible]

بادشاه خود به دروغ آورد و گفت و ملک که نه لایم بعد از بدتریش از شتر  
 ماه بگذرد و بیل زو خمار از سینه بر بدتریش منظر را بست و خلافت  
 را بر سر نهاد. در آن پنج حق ما کند . . . . .  
 مدد کند و علم و ادب و نفاق و سب و زب و لجاجت و جرات و اراد مشکل  
 . . . . .  
 انحصار کردیم از این دو راجع بادشاهان علم و ادب و جرات و اراد و  
 انسان بر چهار طبقه اند . . . . .  
 ساسان را طبقه اول آن شوخ دیان اند و در ایشان است ارتقا و برتر  
 کشته شده ملک و هفت سال بود و در ادب و سب و زب و نام و در میان و نام  
 بشی و در عده سال از عمر او . . . . .  
 که بعد از این بار هفت نفر از این راجه اند و در ادب و سب و زب و نام و در میان و نام  
 سال از عمر او و در عده سال از عمر او . . . . .  
 و مدتی ملک و هفت سال بود و در ادب و سب و زب و نام و در میان و نام

تا و ششم بود و مدته مئلا و سینه سال و شش بر خود در روزگار ظاهر شد  
چهارم را در او شش و دو و چهل و دو سال و نیم بود و از او شش و دو سال و شش  
ست سال در ملک بود و او را نام دهال و رانج و بهی و یکت بود و بعد از او ده  
و او نیز مشیر و نایب است و در او شش و یک و نیم سال و شش و دو سال و شش  
ششم افزودن را بر او مئلا و سینه سال و دو و شش سال و شش و دو سال و شش  
را علیه السلام بخلاف فرستاد و هفتاد و یک سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش  
و در شش سال از او شش و دو سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش  
بخلاف فرستاد و در او شش و دو سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش  
ذریه و ماسف و مرزا بود و مدته ست و دو سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش  
آمد و مدته شش و دو سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش  
ن کلش و دو سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش  
کیا و دو سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش  
شد و هم کیلومتر شش سال و دو سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش و دو سال و شش

[illegible]

[illegible]

در آورده سال بود و اما طاعت عصاره سائیان کرد و عدد داشت و اینست و  
ملک ایشان از روز عهد آورده شیر تا وقت بزجر من تهرار هشتاد و شش  
و هفت سال بود و بعد از آنکه سال است بر آنکه بجا سال بود دیگر شاه فرزند  
ارده شیر و ملک او در چهار سال بود دیگر هرگز شاه فرزند ارده ماه  
در مری در هر دو سال بود و در آنکه هرگز من فرزند بود سال بود دیگر  
سایر بزرگ هرگز نیست و هشت سال بود و در آنکه برادر ارده شیر و هرگز  
تا وقت بلوغ شیر را و در ده سال بود دیگر شاه فرزند شاه فرزند پنج سال بود  
از آنکه هرگز در هر دو سال بود دیگر هرگز من تهرار هشتاد و شش سال بود  
در مری در چهار سال بود و در آنکه برادر ارده شیر و هشت سال بود دیگر  
او فاد شیر ده سال بود و در روز کار را اما بی ظاهر شد دیگر هرگز من تهرار  
عادل شصت سال بود و شش ماه و از مری یک شش فرزند دیگر هرگز من تهرار  
سه سال ماند دیگر از آنکه هرگز پنج سال ماند دیگر شیر و تهرار و در هشت سال  
ارده شیر و شیر و در ده ماه بود ماند و در آنکه برادر ارده شیر و در سال

باشد بعد از خضرت فباکده ماه میاید در هر روز و او ده و ماهه باند و او را  
نشان داده شد که در ده که فتح و شرف و برور یک ماه بود و عدد و وزد که  
رحمت و شرف و آن روز و روز و سال بود و از هر مملوک است اینست تاریخ  
مملوک محمد و آنکه در هر یک از این اوقات و از مملوک است و از مملوک است  
که در روز و یک که در هر یک از این اوقات و از مملوک است و از مملوک است  
آن هر سه بهر آن که در بیشتر روایات آمده است که در ده که در رتیب که در  
نکته است و از تاریخ و جعفر از بدایت امر است که در ده که در رتیب که در  
و سوره انصاف و آنکه در ده که در رتیب که در ده که در رتیب که در ده که در  
خلاف که در ده که در تاریخ و وقت و ولادت و غیره که در ده که در رتیب که در  
که در آن خلاف که در ده که در بیشتر از هشت روز نیست و در ده که در رتیب که در  
او در ده که در تاریخ و وقت و ولادت و غیره که در ده که در رتیب که در  
ده که در بیشتر از ده که در ولادت مبارک که در ده که در رتیب که در ده که در  
گذشته بود و خلاف که در ده که در ده که در ده که در ده که در ده که در ده که در

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

در هر علیه السلام در شکر ما درود مخالف کرده اند که ما در کی  
نکد شت از آن در بعضی گفته اند که بر اعلی شمس و المروج و بعضی گفته اند که  
هشت ساله بود و مخالف کرده اند که در آن روز که در عتقه خود بود  
اشام رفت و بعضی گفته اند که ساله بود و بعضی گفته اند که در آن روز که در عتقه  
در مقدر او بعضی گفته اند که بیست و پنج ساله بود و بعضی گفته اند که بیست و شش ساله  
بود و در بعضی سال تمام شد از در تعالی او را بخلف فرستاد و در آن مده آن ساله  
که در آن سال گذشته بود و چند گفته اند که بعد از نبوت شش سال بدو عتقه  
مشغول شد و بعد از آن دعوی ظاهر کرد و بنی را بخت ایستاد و غریبه و در آن کی  
نکد شت و او را در عتقه رسول الله صها جهاد شد و در آن مده و زینب و زینب و زینب  
و در سر آن ظاهر و طبعه و بر اهرم و آن نیز یکی که نام او مار بود و در آن کی آمد نام  
او را اهرم فاما بر آن در کوچه ای در بیاد رفتند و اما در آن زینب در کاخ انور  
آن در تع و در ورقه در عتقه کاخ عتبه آن ای طیب و در آن کی ایستاد  
نکد شت و اهرم و در آن کی ایستاد و در عتقه شد عتبه و بر آن کی ایستاد

در عتقه خود بود

در عتقه خود بود





خلافت بعد از آنکه سال باشد و بعد از آنکه سال باشد و بعد از آنکه  
 المومنین علیهم السلام بقدر آنکه از هر یک سال و شش ماه مانده بود و آن  
 شش از آنکه امیر المومنین بود و هر یک از آنها جزو حقین بود و در شش  
 از آنکه سال باشد و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان  
 ماه و او را ملوک و امتداد بود و در آن وقت که معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان  
 ماه و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان  
 چهارده روزه حکم و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان  
 نوج و یک ماه ششم و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان  
 سیدان بن عبد الملک و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان  
 العمر بن مراد بن الحکم و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان  
 مدد و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان  
 سال و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان  
 در روز و در آنکه معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابی سفيان

سند محمد ابراهیم الوالد المملکة کلا و هفتاد و سه روز جهاد  
نمودن محمد و پادشاه و از کلا و از راه کلا هفتاد و سه روز و کلا هفتاد و سه سال  
بود و خلاصه ای یو عباس از ابو العباس عند الله و محمد بن علی بن عباس  
بن العباس المتفاح و مدة ولایت و جهاد سال و هشتاد و سه روز و هفتاد و سه  
عبد الله بن محمد بن علی بن العباس المتفاح و مدة ولایت او بیست و دو سال بود و  
الهادی و محمد بن المتصور مدت دولتش از ده سال و یک ماه و بیست و سه روز و هفتاد و سه  
الهادی بن علی بن محمد بن الهادی و مدة دولتش و یک سال و ماه و بیست و سه روز و هفتاد و سه  
عبد الله بن محمد بن الهادی و مدة دولتش و یک سال و ماه و بیست و سه روز و هفتاد و سه  
مدت دولتش و یک سال و ماه و بیست و سه روز و هفتاد و سه روز و هفتاد و سه روز و هفتاد و سه  
المتصور بن محمد بن الهادی و مدة دولتش و یک سال و ماه و بیست و سه روز و هفتاد و سه  
پادشاه هشتاد و سه روز و هفتاد و سه روز و هفتاد و سه روز و هفتاد و سه روز و هفتاد و سه  
و هشتاد و سه روز و هفتاد و سه روز و هفتاد و سه روز و هفتاد و سه روز و هفتاد و سه روز و هفتاد و سه



مائة الف وبنسب وها رسالوده مائة ووقت ودرود بسم القاهر  
 بالله بامر المصور محمد بن القصد مدق خالف اولك سال رجب وكر روز  
 حسرت وبنم الراغب بالله ابو العاصم محمد بن القصد مدق خالف اول وقت سال در  
 به وبارده دورست وخدم المهيال الله ابو اسحق اراهم بن القصد مدق خالف و  
 سه سال وبنسب ودر دورست وبنسب استيكون الله ابو المهيال الله والقصد  
 مدق خالف اول سال ودر اندر ودر رجب وبنسب المهيال الله ابو اسحق  
 والقصد مدق خالف وبنسب ودر اول ودر مائة بعد از القيام لله وبنسب  
 المهيال الله خالف وبنسب ودر سال ابو القادر بالله ابو اسحق محمد بن القصد  
 وبنسب ودر اول ودر سال ابو القادر بالله ابو اسحق محمد بن القصد  
 ابو اسحق وبنسب ودر اول ودر سال ابو القادر بالله ابو اسحق محمد بن القصد  
 القيام خالف او وبنسب ودر سال ودر مائة ودر ودر ودر ان المنظر بالله وبنسب  
 احمد بن القصد خالف او وبنسب ودر اول ودر مائة ودر ودر ودر ان المنظر بالله وبنسب  
 مصور الفصل وبنسب خالف وبنسب ودر سال وبنسب مائة ودر ودر ودر

صداران را شد تا آنکه ابو محمد منصور را منتشرند خلافت او شکل و صورت

دیکر المصطفی بالله الامیر الله افورده الله محمد بن المستطوف بالله الله اوسیت <sup>هزار</sup>

وسه هرا و شارده و نوزده این استی بالله بوسه المصطفی بالله <sup>دو</sup>

سال بود دیکر المستوف بالله ابو محمد الحسن مدت خلافت او سال و شش ماه بود

و عیبت و یک روز بود دیکر المصطفی بالله ابو محمد الحسن مدت سال و یازده ماه

بود خدا را که الظاهر بالله مدت خلافت او نه سال و هارده و روز و یک روز و المستوف

بالله خلافت او شارده سال و ده ماه و عیبت و دو روز بود دیکر المصطفی بالله

دو و آنکه علی معاویه در روزگار <sup>ایستاد</sup> خطابت او شش روز و یک روز

و شش ماه بود اردشیر <sup>عزیز</sup> بن داریوش شام بر معاویه مقرر شد

و بعد خلافت ابی البرصین علی بن مسعود غرناطه بهشت و روز شش ماه بود

العلوی بن مسعود و او را بیعت فرمود معاویه بنی خالفت ابی البرصین علی بن مسعود <sup>ساز</sup>

تا شش ماه و بیست و شش روز و یک روز و یک روز و یک روز و یک روز

که کشکان <sup>عمران</sup> ابو تسلیم نوری باقی آمد کرد و اهل شام را بر او حق فیر داشت

وخواست امیر المومنین مستغفر شد و بدان سبب خدای تعالی واقع شد  
و معاویه چون بدید که امیر المومنین علی علیه السلام متوجه لشکرش هم روزی العاص بود  
بسیار لشکر معاویه را آمدند و نزدیک قنات و شمع کردند لشکر علی را از آن دور  
علی گفت منم که امیر المومنین علی را از آب منع کنند و درین راه ما را به قنات  
در وقت طلوع هم کس او را منع نکرده و در آن وقت که آب از دهان هر مرد  
لشکر معاویه جاری است و در دهان و لبها می رسد و میان فرقیست تا گفته اند که شما  
هم روزی که آب شسته شدند و در آن جنگ غار فایز بنی الله عهد نمیداد  
و از جانب امیر المومنین علیه السلام در دهان از لشکر معاویه سر همایش معاویه بودند و هر  
دعوی و آنچه که در آن بار آورده است عهد الله بن عمر العاص گفت منم که  
که این شکار صحرایست که در روز شنبه که فرمود که چهار مایه بر دست  
با خیال بسته شود معاویه را از شوی اعتراف و گفت عمار را بگو گفت که او را یک  
جمله آهسته گفتند از بنی امیه عمار را بجا آوردند که عمار را بگو گفت  
طه السلام گفته بود که او را بخندد و هر روز و او را شکر تمام رسانید

نمیس اندیشید و گفت مصنفها را شرم بود بیکدیگر و اتفاق نه ماسخدار بقای هر  
یکی از امور که بفراتر دار که بود و چون در آن لشکر علی بن ابی طالب از حضرت یار استند  
و بعد از آن مار تفتی و می آمد و اعتدال باید بود و از آنجا که در میان خداوندان  
تجلی می کرد در این امر و در میان فرات است که در هر وجهی که می آمد و در میان  
را می بیند که در کف نه تا او می شنود این را نیز می بیند در روح پیوسته و خاص  
و بر آنست که در این سبب است و معلوم شده است که در هر وجهی که می آمد و در میان  
سند او را آن باشد که هر دو را می بیند که در میان سبب است که در هر وجهی که می آمد  
گفت که در هر وجهی که می آمد و در میان سبب است که در هر وجهی که می آمد  
سوی او می خطبه کرد و انگاه گفت که در میان سبب است که در هر وجهی که می آمد  
معلوم شد که در میان سبب است که در هر وجهی که می آمد و در میان سبب است که در هر وجهی که می آمد  
را می بیند که در میان سبب است که در هر وجهی که می آمد و در میان سبب است که در هر وجهی که می آمد  
را بر معاویه می شنود که در میان سبب است که در هر وجهی که می آمد و در میان سبب است که در هر وجهی که می آمد  
که در میان سبب است که در هر وجهی که می آمد و در میان سبب است که در هر وجهی که می آمد



[illegible]

با عهد و پیمان می شای در یک کانه بود ابو مسلم با او صاف داد و او را استغفار  
را و در پیران بخت و از زنا و غیره خلص شدند و در پیران معلوم کرد  
ابو مسلم در عرق از زنی را بهم می زند از هم عمو و عمو و عمو از اسلم سفید  
مروان را از عهد جلی بخت و مرقی بارتش مروان فرستاد و عمو را بخت  
یا امیر المومنان بن مرقی تاج و مالی داشت با راهم داده بود و قمار می کرد  
ما این صایع بهم آمد و شد و هر که و را بنفر ناما را بنفر و اینها را  
بیش از راهم امام فرستاد و از راهم را بید بخت ای عمو و عمو و عمو را  
و مروان سفید بخت و عمو را بخت و عمو را بخت و عمو را بخت  
لشکر و ستاد بخت و عمو را بخت و عمو را بخت و عمو را بخت  
را از عمو را بخت و عمو را بخت و عمو را بخت و عمو را بخت  
قد عرق و عرق بخت و عمو را بخت و عمو را بخت و عمو را بخت  
هیزه از لشکر و عمو را بخت و عمو را بخت و عمو را بخت  
استند بخت و عمو را بخت و عمو را بخت و عمو را بخت

مکوه است و در آیه مروان را هم را محسوس کرد ابو القاسم و معام بکشت  
بلویداد و کوه آمدند و بعد از آن ابو مسلم نزد سید که خلافت به تسلیم کند سوار  
گاه بختین محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب چون کلاه ابو القاسم و معام  
که آن کار ابو مسلم نشود پس بدین الفاظ عرض و دعائت بدت که در وقت آمدن  
صد الله تعالی که قریب است به شهادت مروان از مروان و رهیت زین  
و بیشتر از کار ایشان است و در وقت آمدن سید و در وقت آمدن سید و در وقت  
و معام یافتند و گفتند و در وقت آمدن سید و در وقت آمدن سید  
اولی که در وقت آمدن سید و در وقت آمدن سید و در وقت آمدن سید  
سید و در وقت آمدن سید و در وقت آمدن سید و در وقت آمدن سید  
مروان و در وقت آمدن سید و در وقت آمدن سید و در وقت آمدن سید  
که در وقت آمدن سید و در وقت آمدن سید و در وقت آمدن سید  
دعا که بعد از آن سید را در وقت آمدن سید و در وقت آمدن سید  
و در وقت آمدن سید و در وقت آمدن سید و در وقت آمدن سید

ما شد که در عالمی نماند و از آنجا که نماند تا سرحدی که از آنجا که نماند  
سبب نماند و از آنجا که نماند و از آنجا که نماند و از آنجا که نماند  
مصلحت بود و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
عادت بود و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
در روزگار این عالم که نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
روح نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
امیر الحسن و محمد بن ابراهیم و محمد بن محمد و محمد بن محمد و محمد بن محمد  
او را حاصل شد و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
استقامت کرد و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
هر چه نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
شد و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
استقامت کرد و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
بجای آمد و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

و در مدح فرستادند و محمود اراد و قیض آیدند و بحیرانه فرستادند و  
خان چهره داشت تبار و ولایتی اندر مع سقر شد و چون آورد بسیر ابو الحارث  
منصور و در مع رنج بجای او نشست و سواران مخالفت کردند و او را  
نمودند و در راه او عهد الملک بن مع بصیرت کردند و محمود ضد او کرد و او را در صفا  
و محمود غالب شد و عهد الملک بن مع از کربت و چون در بخار رسید سرسایان ابله را  
زنگید و بیلد عهد الملک را و هفته که در آن روز قوتی بود و بار محمد خود را و دیار و انهر  
سواران و در یاد میای ما میایان که پیید و این محمود بن اسبانه استیا<sup>ص</sup>  
بن قصه در آن و ما بر محمد از زنده ابو طالب رستم المقت بشه شاه مصاف  
و محمود خال شد و رستم را و مراور المقت و کورسان آورد بسیر خود را و رستم  
اجا بداشت و او را بهمان بار گشت بسیر قصه انصهان بود و آنرا استخلاف کرد  
و ما الحظیم که در خال از این فقه بسیر قصه در رستم داشت و ملاحظه نرا در  
و در این روز و در حد کف و چون بر محمد قوی رسید بخارسان آمد و بخارسان  
و در حد و در امیل نشید و ملا امشان سیر قصه شد در لقیقت ظهور

سلطان محمد بن محمود در سن سال شد و هم وطن مشغول  
شد و در آن وقت و از آنجا که یکی بود و جماعه بر جان که در میان گفت و  
بودند در راههای حسن عری سلطو در مردار و در راههای نیکو آمدند  
در سنه ۸۵۰ هجری و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا  
در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا  
استقامت و بهای و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا  
شدند مشغول نمایند گشته در شهرها استوار شدند و هم مشغول شدند  
داستان و فرستادار ایشان فرستادند و از آنجا که در آنجا  
بفرستاد و در آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا  
آمدند و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا  
ایشان در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا  
لشکر خود را فرستادند و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا  
خبر از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا

18

بر لخت و نهادن قصه مسایر که او را بدقت و بکسب و بوی آمد  
 بوی مستقیم شد . . . در احوال سلطه و چون هر سال در ایام روضه عجم  
 نه او را بر سر انقش بدیعی از روی داشت . و چون در روز و در ایام سلطه  
 و در هر یک بر او عهد خود دادند و شکر و سپاس و بوی نهادن و عهد  
 و ایام آن بوی داشت و بایست که چند روز را در ایام بوی داشت و بوی  
 داشت و بوی داشت و بوی داشت و بوی داشت و بوی داشت و بوی داشت  
 و شهرها آن بوی داشت و بوی داشت و بوی داشت و بوی داشت و بوی داشت  
 خوانند بوی داشت و بوی داشت و بوی داشت و بوی داشت و بوی داشت  
 سام و خوانند بوی داشت و بوی داشت و بوی داشت و بوی داشت و بوی داشت  
 با چهار صد هزار سوار از عراق بیرون آمد و از حیدر نیکه شد و یکی از مردم  
 فرستاد که او را خبر دهد که بوی داشت که بسیاری از مردم کشته بودند و او را  
 سلطان را بوی داشت که بوی داشت که بوی داشت که بوی داشت که بوی داشت  
 که بوی داشت که بوی داشت که بوی داشت که بوی داشت که بوی داشت



وارتخت. و فرآمد عامه او در آهسته میر افتاد و سلطان بدان سبب از باغ  
 در افتاد آن امیر و فرار بر سلطان انداخت و کار در بریز زد و در چندین بار  
 مکتوب زد و در روز هفده هزار مرصوفیست و چون این در سلطان از خمدان  
 در بیرون آمد و هم کس او را نگفت تا رفت بعد از آن عیبه بر روزند و او را آه کینه  
 و سلطان ها و روز خود از زباید و غیره به او ملک شاه بخدا بویشت و حرف  
 و قراساد و شام و ماری از راه دروغا می رسند و خود را شکر می بخشد که به وی از کار  
 حاکم و چون می شنیدند و زکات باقی که بهر برادر خود دارد و حضرت کرم و ترکان خان و در  
 سه سال از ده مار هر هر او دنیا خود کرد و عیبه می خورد و بر کارها تن در آن  
 هم و یکدیگر از باقی می فرستد و بعد از آن محمد را در آن آو می زند که و نه فرستد  
 زانکه باقی بود به شاه ابرار اسلام و و امیر سالان با بر خیزد و بیش صد هزار  
 مرد آورد و ترکان باقی است هزارم بیش نداشت و امیر سالان شبانه بر سر خود  
 خود و در روز است بر پشت و صاف داشت و عیبه که به شکر ترکان و ملک و چشم  
 ترکان تر می نداشت ارسال از هر فرد از آنست جدا شده و آن ترکان ترکان

و راسا ان نزد خود بحد و رکن و سرشت در حال مد و سر و مد  
و نشسته و رو بخت در سر زبان فرو رفته و در آید واقع که در او و چرخ خالق  
از او و ادبسی بخوانم آمد و سوار شد از سواران و در میان کبریا  
روز فدا و سوزننده رعایت این گفته و دلخاسته و زبان جویند  
بر او خود را سخن بر سر ملک مشاهد و سفر نه در مشاهد و مالک فرمود را ستم  
و رعایت نشد بفار او را همت کردند و بعد از آن که در روی ستم و ستم  
فرمان بر آید به فرزند شاه در مقامات خداوند عالم باد شاه  
بف آید عدا و الدماء و الدن و المظفر بن علی و بر شاه و بر شاه و بر شاه  
علاء الله ملک و چند در آن مقامات در قی و شری و صفت انبیاء و ما دلائل انبیا  
مختصر کن ایست آن که از کتاب بدار شود و حق الطوا و مال او بقول عالم نزد  
سند و از کج و دور سند یاد شاهی و قاتال او رفتند و یاد شاهان جمله حقوق  
مطاع او شدند و ملک او را جانی غیر اسان نمود و بالشکر دم و عدد و در میان قصد  
صد و حلت و از کج و دور هر چند یک کج هر سیدند در این خلق و در این

172

عنه الصلوة والسلام بسیار بوده است. و یادآور کتاب نه اسرار است  
عزیز و آن آمد و گفت ماه رمضان  
سال دوم از هجرت و عدد صاع سیصد و سیصد و هشتاد و هشت از هجرت  
ایمان نه و صد و سیصد و هشتاد و هشت از هجرت و در میان ایشان  
سوار و آنکه ده روز و کار این درس و صد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
و در ایام قیامت و در میان ایشان که در این روز هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
سر کردند و این طالب علم و سیصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
عبد المطلب و سیصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
الغیر و سیصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
شدند و سیصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
طالع و در ششم ذی الحجة توافق اتفاق افتاد و این روز غرض از آن روز  
بود و هفت ماه سال و سیصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
رفتند و هفت ماه از آن روز و سیصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد

بر پیش روی عجله الصلوة رتلا لاجل اهل اربعه روز شد سبقت من بعد  
 ایستاد و در این میان فرمودند و با ایشان و سوز و در سوز عجله الصلوة  
 و السلام علیه و آله و سوز و آفرینند که عجله الصلوة علیه و آله و سوز و آفرینند  
 عجله الصلوة و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند  
 و مع الله و الله که فرمود و عجله و شجاع بود و عجله و رتلا لاجل اهل اربعه روز شد  
 شدند و آن روز عجله و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند  
 عجله و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند  
 آمدند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند  
 آب در خیمه بار آورد و فرمود اندک و اندک و آفرینند و آفرینند و آفرینند  
 عجله و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند  
 عجله و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند  
 و بیایند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند و آفرینند  
 و سلمان گفت ای رسول الله صلی الله علیه و آله که عجله و آفرینند و آفرینند و آفرینند

[illegible]

423

سوی تو بقدر هر روز تا جوی الوعظم از بوی در یار در اماند و ایستاد و ایستاد  
وی گویند از صواب و زیاده و زنی بخوار بود که او عیبی نداشت استخوان از استخوان و  
که بهادر و جلیل هم نیست استخوان بر روی و نگاه مردم برشته خسته و خند و  
از استخوان دور رفت و دهان شد و از سر استخوان بر خیزد و از دهان در سال  
بود از هر وقت استخوان و در سال غلظت و در سال استخوان استخوان و استخوان  
که استخوان در دهان باشد در الزام استخوان استخوان و استخوان و استخوان  
رو به رفته و هر سه این سه شد و در سال استخوان استخوان و استخوان  
عالی و خود در میان ایشان رفت شد استخوان در دهان استخوان و استخوان  
سال ده هزار مردم که در دهان استخوان و در دهان استخوان و استخوان  
اوردند و مشهور هم را امان فروز و هفته آن بیک طریقی باشد و اقوال و کلمات  
العلی الخاسر و غیره استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان  
بدانکه هر فظ که او را دلالت و در صواب و با هر و استخوان استخوان استخوان  
دلالت نکند و هر آن بیوفی آن فظ را میفرمودند و اگر میفرمودند دلالت نکند و هر



از املت بودند و مقدر در موقع است یا مفهوم او را صالحت آن باشد که ما  
 در هر سه سیر الگو دارند که اگر از صالحت این نباشد آنرا حرف می‌گویند و اگر از صالحت  
 او باشد لا الف کنند و بخار اسمی ثلاثه نام که می‌کنند اسم بود و اگر که فعل باشد  
 باشد مکیات که از ترکیب این سه حاصل شود شش ضم بود و از آن شش دو می‌باشد در  
 اسم با اسم و اسم با فعل و غرض بر این است که اگر هر دو اسم است و می‌باشد و  
 گفته اند که یاد بر صحت و نام مقام فعل است و در تقدیر ادعیه از است و از این  
 اجل و بهر وجه اول آن بود که اگر یاد تقدیر را در هر دو می‌باشد خبر نوزی و معتدله  
 و لذت بود و در بنیاد این سخن اطل باشد دوم اما در هر دو حاضر باشد و در هر دو  
 رد اندک پس در این مختص باشد که اول آن است که در هر دو سبیل می‌باشد یا غیر از آن بود  
 و در هر دو یاد باشد و اینها را نام است و چون کرد در هر دو از آن بیل و یا در هر دو  
 بزه و در هر دو یاد باشد از اینها حاضر و محض بود پس معلوم شده حرف اند نام مقام  
 فعل نیست پس از دو حد اسم و غرض او می‌باشد که در هر دو تقسیم که یاد کرده شد  
 و این شود حد اسم و فعل او را معلوم شود که اگر در هر دو یا در هر دو یا در هر دو

[illegible]

[illegible]

وید موعودها را در وقت غلامه نزد سبوع اندر در لفظ غرض باشد و در موعود  
جمله حدیثی و لغوی و غیره و در اینجای تراجم بر چهارم از هم در لفظ مقدم و در  
در موعودها که در وقت نزدیکانه قسم را باطل است و سه قسم دیگر باطل است  
در حقیقت در مسئله که قطب را موعود الا در قافیه قطب است و در موعودها که باطل است  
مع ما بعد در وقت تقدیر لفظ کوبیده و میرا در اوقات قافیه قطب است و در موعودها که باطل است  
اما در کمال هذا المدة و متعنا الدنایا فیور مثلاً و در موعودها که باطل است و در موعودها که باطل است  
میگردد و لفظ غفلات الا میرا در اوقات قافیه قطب است و در موعودها که باطل است  
اصبغة انقل الخیبة و اخطب لیس فی خمس الوقت فیقول الله رحمة الله و الغفلة  
الذات الزمان ثبات اقبال نه کاره اما و لیکن قافیه و هاهنا کلامه فعل تأمر الا میرا فافیه  
ثم انما صیغة انقل الیها انقل هذا الیوم کلامها هاهنا طراف الا ان لا یکن در وقت  
اوقات الا میرا که وقوع و الوقت بل یکن فی محل الذم بالخیرة کانه یقول اخطب انما  
الا میرا وقت لفظه و اما ان لم یجعله متعنا الدنایا بل کان موعوداً فافیه  
الموعود اخطب لکن الا میرا و موعود و موعود کما یقال فافیه و انما یقال

و طه هذا بصيرت قوا والسند بر لفظ لوز الا بصر بفتح وفت كذا  
 افعال لوزها في لبت فانها اصل است و متبدل في عراب من زله رعت فلان  
 است كذا جمع شند ايد و زغل در ساد راسم افعول است يسو اس ساد كذا زغل  
 افعول من ان زله راسم مع لوز افعول رعت بفاعل افعول از مبتدا  
 میان عراب و فاعل در مایه عراب اخبرته ملك مصر عراب و هو زفاخته و شعر  
 و الحاقه رسته بان آنرا عراب عرب گویند و آنچه موجب حله حرکت اعراب بود آنرا اصل  
 عراب است که گفته اند معروف است و لغت مجرور عراب مثل نیست و غیر ضربه  
 عرب و افعال امری القیس دارد در لغت عرب و لغت عربی است و لغت عربی و الله اعلم  
 الحمد لله رب العالمین

بداند حرفی که در کلمه ساد جاه اصل و زفاخته و اصل از زله در اشتقاق ساد است  
 و زاید آن زله در اشتقاق ساد است و زفاخته و زفاخته آمد در میر کچن بیان اصل  
 و میان زاید از اما حرف هر کلمه معروف و مقابل کند بواسطه اعراب و میانی از اید  
 جدا کنند و در لفظ فعل سوز غلامند که میزند میاز حرف اصلی و میان زاید کلمه

مقابل

مقاله کند بعد از هر حرف که بدو حرفها مقابل شود اصل باید و هر حرف  
که بقاء و قوت و لایم مقابل شدن بلکه بقدر ارتقاء که مزاید و جاندار و نند مثل  
ضرب و نال باشد و مثل ضارب مامل و مثل مضروب مضروب و نیز که این سه حرف  
در نفسیه اصل است و هم حرفی که گفته شده اما آنکه اصل که مزاید و لایم را  
در بار یکوند جاندار بویید وزن و معنی نفلا است و امر خای و سه بار یکم ریش  
مانند که فریید و در سه حرف نفلا است و نا و نای و در مقابل و و فارسیه از آن در  
را هم و لایم در معرفت اشبه بدلیل هر حرف در حرف و در اسم آتونی  
بنوع اما اسم تنقیر یا لای و یا لای یا خای و معتدل از هر سه تا لای است از دو  
از ال که او را ابتدا و او را طرفه ای حاصل است و حرکت بدو سه مرتبه حاصل شود  
درم الحرف اول که بویید ال کند مقرر باشد و حرف آخر که بدو ضم کنند ساکن بایند  
بویاید واسطه بایند میان مقرر و ساکن تا میان دو مضاد و فیه قریب حاصل شود  
و هر چند آن که شاید که مترط هم مقرر بایند لکن چون در حرف مقرر بر زبان آید  
سبب ملاک شرح بر ساکن بر اوق طبیعت بود و چون از قاعده معلوم شده که هر

آخرین اسم نالایق حرف اعراب است پس اختلاف حرکات اعراب هر کایست  
و اما تعریف اول لا بد تعریف در زیر که ابتداء بسیار ممکن باشد اما حرف متوقف با  
نوع یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول یا متعرج باشد یا مضمر یا مکسر بود و از آن سه گونه  
حاصل شود و اگر متحرک بود یا حرکت و سایر حرکت حرف اول بود یا نه اگر ساکن بود  
حرف اول یا متعرج بود یا مضمر یا مکسر و از آن سه و در هر یک حاصل شود و اگر ساکن  
بود حرف یا حرکت از حرکات یک در حرکت مخالف آن حرکت در حرف دوم مگر  
باشد موسیقی و در هر یک حاصل شود و چون آن وزنها باشند و در آن بیست  
اول الف و از آن مکسر بود و غیر مضمر و دوم آ و یا مضمر بود و غیر مکسر و اولی  
مراجه و در آن است اول فاعل فاعله و لام فاعله و لام فاعله و لام فاعله و لام فاعله  
در آن سیوم فاعله مکسر فاعله و لام فاعله و لام فاعله و لام فاعله و لام فاعله  
فالمکسر و لام فاعله و لام فاعله و لام فاعله و لام فاعله و لام فاعله  
است و لام مفتوح بود و لام فاعله و لام فاعله و لام فاعله و لام فاعله  
و می گوید روایت محمد بن ابراهیم مضمر است و نما غایب و چهار نما است

[illegible]





در مصداق لایزال باشد و آنرا در تمام عالم که در آن است و در تمام  
جهان آن عالم برین وجه و در تمام آن عالم که در آن است و در تمام  
در هر یک از اینها که در آن است و در تمام آن عالم که در آن است و در تمام  
از هر یک از اینها که در آن است و در تمام آن عالم که در آن است و در تمام  
لایزال از هر یک از اینها که در آن است و در تمام آن عالم که در آن است و در تمام  
سده و نه صدها که در آن است و در تمام آن عالم که در آن است و در تمام  
در هر یک از اینها که در آن است و در تمام آن عالم که در آن است و در تمام  
همه هر یک از اینها که در آن است و در تمام آن عالم که در آن است و در تمام  
در هر یک از اینها که در آن است و در تمام آن عالم که در آن است و در تمام  
اول آنکه هر یک از اینها که در آن است و در تمام آن عالم که در آن است و در تمام  
و بر اینها که در آن است و در تمام آن عالم که در آن است و در تمام  
حرفها و خوسیه باشد در حقیقت آن روح لایزال است و در تمام آن عالم که در آن است  
از اینها که در آن است و در تمام آن عالم که در آن است و در تمام

نوده من هر که چهارم بود

دوازدهم است بملک هر که اول و آن چهارم است

اول الملک بنی نصر بنوح بود دفعه دوم الملک غور حلیب شروع می کند امیر و جمع دوز

فغانل هر شد بد اصف بهایه بار من غور هر پس دوز عقیل و دلیل را از

آن با شفاف بود یا ملک دوز که در حق ما هر روح بعد از دوز عبور و در حق متاخر

باشد چنانکه قطع بودی الملک از آن مکرزاید ما شد ایست هر بقا نه روح هم است

ما صانت از غیا یا مصلحت صانت متاخر و دوز هر صانت

هراب رد نفس صانت است اصد صعب را بد از برای اصد و دوز

تحر و صانت صانت است هر صانت دوز می شود صانت هر که دوز صانت دوز

دور صانت - اردن صانت - متاخر و دوز است حار در دوز صانت

صوفی صانت هر که اصل او دوز دوز است هر صانت دوز هر صانت دوز

آر هر صانت با کج ندانستی شد تو صانت با کج بد آن و است که صانت دوز

صوفی و دوز دارد جواب صوفی از احبار ندانسته اند صانت دوز

صوفی و دوز با صوفی کستیدی امرایه نصیبی که کردند امرایه کربیه بل و دوز

[illegible]

قلنا البقرة من اصل است نزلت في قوله تعالى شوح عصف يابث سبعم الك وقيل  
 انما يصح من ابقا القول في البقرة عصف يابث سبعم الك وقيل  
 مستوفى في الحديث لا اكل من الصوام الا ما لوقا عصف يابث سبعم الك  
 عصف يابث سبعم الك الامام ابي القاسم الفلاح وكبرها الفعاب يابث سبعم الك  
 السمان يابث سبعم الك الامام ابي القاسم الفلاح وكبرها الفعاب يابث سبعم الك  
 مضطرب في الاستقواء اصل تركيب ك ولام ومع ازراش  
 فاعده انه وادعوه روع تركب وكه ستمل اب عامل شرح رانا تركب ستمل  
 امكلم وسمت ودرري شدت است ولام زير علفظ ولام ولام ولام  
 عدم كل وسمت كالمورد الامام ابي القاسم الفلاح وكبرها الفعاب يابث سبعم الك  
 جهان مكال يابث سبعم الك الامام ابي القاسم الفلاح وكبرها الفعاب يابث سبعم الك  
 بنم ملك نال ملك العيون اذا احسن حظه وايضا فالملك يتفوا لاصحه قوة ودر  
 مدله وحسنه الامام ابي القاسم الفلاح وكبرها الفعاب يابث سبعم الك  
 به ذاتي الفرح راعت عشمه وجملة لغات انفسه من ستمل فاعده ستمل الفقه

فی الیاس و الضمف الزکب لان العاقب حوت قری و لکاء ضعیف <sup>الاجرم</sup>  
 و ضمع الطرف القوی للفعل القوی و الحرصه الضعیف مع الفعل الضعیف لکاء  
 یقر لون حر الخندب فکرم و ان و منه لا یقید الخیال انما ضمع حر صارق و انما ضمع طر  
 لان الفقه الحاصله من الظاهر اقل من المان غی الدیج کل علی الدال و انما یقال  
 مد الخبل و مت الی غیره یجوز ان الذال لانها الجوز مع الحاقه جلیج جلیج و الی و لکاء  
 فی الماد و الی غیره یجوز الی غیره لان الی یستعمل فی الضمف و الضمف فی الی و انما  
 هذه الظایف الی غیره و مع انهم ناه کفایه <sup>نادره</sup> و مع انهم ناه کفایه و مع انهم ناه کفایه  
 کوید در اصل عربیة خوانست و اولی بحال الفقه او صیغ و مع انهم ناه کفایه و مع انهم ناه کفایه  
 و مضاف الیه جاکل و مع انهم ناه کفایه و مع انهم ناه کفایه و مع انهم ناه کفایه  
 جاکل کوید ذات یق و مع انهم ناه کفایه و مع انهم ناه کفایه و مع انهم ناه کفایه  
 و لیست و مع انهم ناه کفایه و مع انهم ناه کفایه و مع انهم ناه کفایه  
 صفت کوید در روی و مع انهم ناه کفایه و مع انهم ناه کفایه و مع انهم ناه کفایه  
 و انجان است که فایسته و حقیقت بیشتر در معالوم شرعیست که از غیر هکلیان

[illegible]

فمنه الياء وسبعة لك بقوله رأت شفق مائة فكانت ~~وكانت~~ ~~التي~~  
لست ازال الياء عدد محمد رطل الكسر وانما كنت الياء بعد الفتح والنازلة  
بها مفا رترة حلته الاموات استحقاقا راجع رأت سأل الله  
وسأل الذي هو ~~سب~~ بعينه جلد ابد اشبه انه استحقاق هو دار كاصل  
وإبراهيم است رزكه لأم التي رأت است بدليل الكدر شبه كرتي التقي الثمان  
والله الذي رأت بدليل الكدر مفرقة است استحقاقهم استحقاق  
از حبست جراب بعينه بداشته الله استحقاقا وانز فيه استحقاق  
رزكه لأم استحقاق رأت بدليل راجع كرتي قريت البرية والبلدات وغيرها  
واستحقاقا اذا استحقاقا مفرقا رأت استحقاق الما هذا الصلة ثم غلب في كل نوع  
لاهل كما ترى لهما استحقاقا ظاهر استحقاق استحقاق استحقاق استحقاق  
والاستحقاق استحقاق رأت استحقاق رأت وطير استحقاق استحقاق  
در استحقاق رأت استحقاق رأت استحقاق رأت استحقاق رأت استحقاق رأت  
وامع باستحقاق رأت استحقاق رأت استحقاق رأت استحقاق رأت استحقاق رأت



فرای دیدن و فهم نامه سفره بیند السقاء ای حقیقه سوره و نقد انظر  
 العمل الامر عشر و الاشارة در کتابه مثل هر چه اهرم آورد و بدان  
 هر اهرم که مثل او را از نقد و بدیه الحقیقه بخود در سوره که در هر دو قسم و نقد  
 گوید آن مثل این که در پیش مغزل است که در هر دو مایه را عوام و غیبه بود  
 و او را که از آن غیبه داشته و کل زبان حد تناه و فرشت و انشاء می دانست  
 جز روی ظاهر است او را از پاره غیبه است و از لفظ بیک بود آن  
 المقدور بدیه الحقیقه لا یستند مذکور اگر نه آب در دره شمن باقی آن مهر  
 بنشاید و اما نقد کلماتی که هر یکی در زبان بهیاست بقصود و رسیدی  
 این مثل انجا که کلماتی که هر یک در صفا و شرح و از وی تمام غفر کند و مستحق  
 اندم الحسنة السیئة فحیها بنویس که سوره در نیست تا آن که خود از انجا  
 باید گفت که کوی هر کجاست باشد از آن غرض کند روی نویسه که  
 تابع المروة التراضی بنویس بر انبابت فرزی است و الاشارة است بدکد تراش کل  
 انفا و هدی و در صفات بسندیه است زیرا که ضد آن که در کوی بود و در

و آن آری صفات کوهی و طایفه نابسندیده است که ابلیس بر آن کوه  
رفت و نیت بجهنم داشت اما در راه آن کوه را دید و بگفت ای کوه  
مردم از تو بگریزانند و در آخر راه تو را می بینم و در آخر راه تو  
نات قدم و زرد روی از قله طلب از تو می بردند و آنست که در آن کوه  
کشانند و از او رسوخ عریض و قوت نمایند هر آینه میوه طعم از دست نیاید  
و درها سستند و از لطف الهی فروز بکشاید و مثال آن کوه الجبّ الراجح  
نشر آن میفرموده بدو می رسد و آنست و در میان آن کوه خاکی و در دل آن کوه ها که  
افتد کند و راقم آن معانی و رازها در فضایل او نیاید و در مقام شاد ب  
و در قدمگاه سلیمت که سراسر در آن راه را ساقان نات با جلاله رفتند  
و معاصد شرقه بیند و مثال آن کوه طمانک الیک و فی نگاه از غرض  
از نگاه دانه دره و از آن کوه استعلا کنند و نگاه بآن قریب شهنش عادت  
و نقشه عداوت بر او آن شفقت و غنی او شده و لطف او از روی عاصد کنند و  
کس بر او خط بنظر و نهایت تفحص کنند و از آن حال حضرت و معاصد شد و دست بر

مثلاً هم فسم عاظم علی الصدوق و لوفی المهرت بفقیر نکر باشد دوست راز ابرام  
و اگر چه در آتش بود مضمون ازین مثل غیب نبات و مخصوص نبات است و بحافظ  
مستوفی است و حیات نبات اولیا و همانندین صوری در صراط سید برده و  
مثلاً اگر گفته اند و در آید از آمانی و حقایق شد و مطالب و مقاصد و صورت  
مثلاً هشتم عبر العصور ما کان عن القدره و هو یفعل عفو آتست که ازین صریح  
و سبب آن آتست که بفردین از هر قدر است از صفات حق تعالی است و در  
و ادوات که در صراط سید علیه السلام و در صراط سید علیه السلام است  
و هو صفت رفیع تر و هو نبات یا غریب تر از آن بود که مدینه آن شرف حاصل  
و هو صریح تر از آن است که در صراط سید علیه السلام است  
بفردین نیز می دهد دارد از امتیازات حایها این مثل اجا استعمال کنند و نیز جاری  
محرم کنند و از نباتات و غریبات فعال است و در صراط سید برده و در آید اینست مجموع  
مثلاً که آورده شد العلم لما سمع شیء من العلم و غیره و لا یولی العلم  
اصل اول در معرفت حق و روند و فاصله بدین حرف مرکب بود و بحاله

اول مرکب بود دوم باساک و چون باساک آن جمع را سبب ضعف که در هر دو  
 مذکور است و اگر مرکب بود آنرا سبب فضل و بند و در هر دو تا آنکه در هر دو  
 جمله یکی از این دو است و اما جمله آن که در هر دو است که با هر دو جمع و با هر دو  
 اگر ما آن را می بینیم که آنرا در هر دو و در هر دو و با هر دو و در هر دو  
 جمع و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو  
 فضل و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو  
 چهارم آن است که اگر مرکب بود از سبب فضل و در هر دو و در هر دو و در هر دو  
 و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو  
 که از این جهت است که با هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو  
 ترکیب ایشان را حاصل می شود و از آن رو که در هر دو و در هر دو و در هر دو  
 اما خدای تعالی آنست که در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو  
 و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو  
 منم از آنکه از دو سبب ضعف و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو

در هر دو و در هر دو

[illegible]

هر دو مشتایی اند در امر هر دو مبتدیان و ضمایم و نشان مقدم است بر روند که  
دو دزد مختلفند از این جهت که فعل مجرم است و از آن مصدر است و غرض از این  
ساخته اند که اول هم منفعل و متغیر است و دو بار هم متغیر است و متغیر  
سعدی و دو بار هم متغیر است و متغیر است و دو بار هم متغیر است و متغیر  
المراد و یکی از هر دو در دو صورت مختلف است و اگر از هر یک از این دو مشتایی  
دیگر کامل متغیر است و از هر یک متغیر است و از هر یک متغیر است و از هر یک  
بار است اسای هر طوله مدید و ضمایم مضارع تحت برع متغیر متغیر  
عازر کامل هر چه در این متغیر است و از هر یک متغیر است و از هر یک متغیر است  
کتاب و هو از هر یک متغیر است و از هر یک متغیر است و از هر یک متغیر است  
چنانکه از هر یک متغیر است و از هر یک متغیر است و از هر یک متغیر است  
و از هر یک متغیر است و از هر یک متغیر است و از هر یک متغیر است  
فرای متغیر است و از هر یک متغیر است و از هر یک متغیر است  
مرد و چون از هر یک متغیر است و از هر یک متغیر است و از هر یک متغیر است

[illegible]

[illegible]



مفعول مضارع مكشوف محقق یونید ایست شمع این مطلقا که چون و از بد  
انقباض و مضاف شکر که طعمه خست و عجب است از اینست که در این مفعول  
و نه از فعل است و در کرم مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
فع طبعه هم ایست از است که در کرم و در جهاد و در مفعول آمده باشد  
و در کرم و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
از در جهاد و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
فع حقه هم ایست از اینست که در کرم و در جهاد و در مفعول مفعول مفعول  
مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
فاع مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
آمده باشد و در کرم مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول



[illegible]

[illegible]

شاعر بر روی و از نگار آن در هر حرفی که وضع معنی کبر و بزرگی باشد  
 در هر حرفی که بزرگی و بزرگواران معنی بزرگی باشد  
 که در هر حرفی که بزرگی و بزرگواران معنی بزرگی باشد  
 و در هر حرفی که بزرگی و بزرگواران معنی بزرگی باشد  
 حرف بیاید که در هر حرفی که بزرگی و بزرگواران معنی بزرگی باشد  
 الف با صد و بیست و نه حرف و بیست و نه حرف و بیست و نه حرف  
 روی که در هر حرفی که بزرگی و بزرگواران معنی بزرگی باشد  
 حرف و بیست و نه حرف و بیست و نه حرف و بیست و نه حرف  
 و در هر حرفی که بزرگی و بزرگواران معنی بزرگی باشد  
 و آن حرکت آن حرف بیاید که در هر حرفی که بزرگی و بزرگواران معنی بزرگی باشد  
 صد و بیست و نه حرف و بیست و نه حرف و بیست و نه حرف  
 و در هر حرفی که بزرگی و بزرگواران معنی بزرگی باشد  
 و آن حرکت آن حرف بیاید که در هر حرفی که بزرگی و بزرگواران معنی بزرگی باشد

اینها از هر حرفی که بزرگی و بزرگواران معنی بزرگی باشد  
 و در هر حرفی که بزرگی و بزرگواران معنی بزرگی باشد  
 و آن حرکت آن حرف بیاید که در هر حرفی که بزرگی و بزرگواران معنی بزرگی باشد

[illegible]

141

الله وروا بایستد عرب نام و حرف و قاف و ف و غ و خ و ز و ج و ک و ن و د  
 الائمة اما و ... افلا و احو و روی را در ایام و ... و ...  
 بعضی کنند که روی جوی مری است شقی از روی است و ...  
 در آب و ... و ... و ... و ... و ...  
 بسته و ... و ... و ... و ... و ...  
 نام است او را ... و ... و ... و ... و ...  
 آن خدای ... و ... و ... و ... و ...  
 سیرم نظر آن عادت یک طایفه باشد هم لفظ هم بیرون و ...  
 سواد و ... که در اسلام آمد آن اسامی را در پیش از جهت آن بود که ...  
 محبت و ... و ... و ... و ... و ...  
 مقابل که در ... و ... و ... و ... و ...  
 نفس و آن شهر است اینست عیوب در شعر است ...  
 و اجابت هر آب اگر حرفی بخلاف بود و آن در حرف و ... و ...





[illegible]

دوم و ازین معلوم شرح که از قسم اول چهار نوع حاصل شود و از قسم دوم در  
نوع مجموع آن شش بوده نوع بروج که از دو صنعت در شعر متعل است  
در مقایسه و اقسام آن عبارت است از تقدیر کتب یا کتب خف و نوع دوم مقدر بقص  
حاکم و در طبعه السامع و غیره و الله اعلم بالصواب و از اینها  
سبب مقدر است و در علم هر یک از اینها و از اینها و از اینها و از اینها  
از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها  
موضوع و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها  
و قلم و قد غفلتم انما امر سبب که می بیند و از اینها و از اینها و از اینها  
و در اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها  
در اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها  
بسیار و بسیار و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها  
باشد و در اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها  
جمیع و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها

[illegible]

و در جواب درست بود معلوم شد که آن صیغه مفید عموم بود  
و اما اگر منسوب بود میسر بود و آن نیز معلوم میسر شد زیرا که اگر  
کردار معادل از فعل بوضوح و درستی بر چنین تقدیر غرض شمرده  
میباشد و معلوم شد که بعضی مختلف می شود بسبب افتاد و آوردن و حکایت  
نموده . . . . .  
بمعنا و درجه بی نهایت و نیک و بد اشکال و هر چه مطروحه حال از اکثر  
فکر و نظر مطروحه او و بیاناتی از قدرت و کبری موصوفه و حقیقت  
و اما کان که از الاستعداد . . . . .  
و نیز الهی و نسبت متنه و مع و امتداد و استقامت و در این  
استعمال کنند مفید می باشد و چون در این استعمال که مفید است  
چون گفت که هر که در این راه آید در هر چه می رسد و آن بی نهایت و قدر  
می کنند که چون در این راه می رود و آن را حاصل است و از آن که در این  
مهر و آید گفت از این الهی و مع و در این و نیز الهی و مع و در این

[illegible]

[illegible]

[illegible]



از روی کائنات حاصل شود و در وقت غیبت اینست که قوی از طرف کون و از طرف  
الهیات از طرف شوق و ان کاود و فواید بسیار از شوق و فواید بسیار از کون و کز  
کافیه از نام دیگر از شوق و ان کاود و فواید بسیار از شوق و فواید بسیار از کون و کز  
صورتی که از این کائنات و زمان بر طایفه ایست از شوق و فواید بسیار از کون و کز  
الشوق و از شوق و ان کاود و فواید بسیار از شوق و فواید بسیار از کون و کز  
ان که بهین شوق و ان کاود و فواید بسیار از شوق و فواید بسیار از کون و کز  
سراسر فواید بسیار از شوق و ان کاود و فواید بسیار از شوق و فواید بسیار از کون و کز  
سادس و آنچه از روی شوق و ان کاود و فواید بسیار از شوق و فواید بسیار از کون و کز  
از طرف کائنات و فواید بسیار از شوق و ان کاود و فواید بسیار از شوق و فواید بسیار از کون و کز  
و بشود که طرفی است سبوح و آرد و آیه ای است که سبوح است  
الجرم تبیین کرده از کل آیه ای که سبوح و آیه ای است که سبوح است  
تفصیل است تبیین کرده از کل آیه ای که سبوح و آیه ای است که سبوح است  
و از این دو هیئت که است و از این عظیم و بزرگ است و چون معنی الفا

بیت معلوم شد که هم معصیت آنست که او یک شب یک شب با کلمات بر زبان  
میآید در جمع کرده اند و در حق او است که میگوید و اینها را میگوید  
و بعد از این ابطال از نه بفرموده بالله العطا بلا اینها را ابطال از  
سأله و افاد علی بن ابراهیم علیه السلام بیرون و در میان خود و اهل بیت علی الهی  
روایت از حضرت زهرا علیه السلام فرموده فی الله و استیجاب از الهی و از الهی  
سازید و در میان خود و اهل بیت علی الهی و استیجاب از الهی و از الهی  
چیزها برد و معنی است از آن تصور دوم صدق آنست که در این حدیث  
باشد در ضمن مائیک روی هم که میگویند بنوعی است و تصدیق میآید از حضرت  
ثالث مع الذکر و چون در این حدیث آمده است و کلامها و اینها را میگوید  
ما اف سرجی بلک فاعل از دهن و بدو انتقال نکند و سرجی از دهن صفت آمد  
باستخراج علی که نگاهدارند که روح عقدا را بطلان فکر و طرف آنست استخفاف  
و آن متعلق است و معلوم شده که سعادت ابدی را نیسته و عذر و شکی در حق  
جز هم بطریق مراب روح من آنکه در در حق من علی بن ابراهیم علیه السلام  
روایت

از نظر اعتبار است معلوم شود که علم منطق را چه مایه شرف و مرتبت و علو  
درجه است و چه در تقسیم و الت لفظ بر معنی که لاجل الت لفظ با آن  
رای است موقوفه نظر را بر آن وضع کرده اند زیرا بر معنی که لفظ را در معنی او  
بر معنی که خارج بود از مفهوم معنی او و قسم اولی از الت مطابق نظرند و ایشان  
بوی که الت لفظ آسمان و زمین و انسان و حقیقت و قسم دوم و از الت لفظ  
بر معنی که موقوفه بر معنی که آید الت تقیید کنند چنانکه الت لفظ انسان را حیوانیت تنها  
مردان که لفظ انسان را در معنی که حقیقت انسانیت و انسان مرکب بود از حیوان  
و باطنی از انسانی که لفظ انسان را الت گذارند بر معنی که قسم سوم و آن الت لفظ روح  
و جامع لایم موقوفه و آن را الت الت الزیاده و در خارج الت لفظ است بر حیوان  
و آن که در اول است در حقیقت سقف کین الزیاده است  
در دفعه میان ذات و معنی که حقیقت هر معنی که در روح آن معنی که در روح  
بیرز روح که از آن می کند مثل مرتبت و تقوا ساز و آنست که از معنی حقیقت  
و با جهت موقوفه و از الت لفظ در باب ماهر خواهند در الت لفظ

[illegible]

هر دو را می رود و مخالف را قرار اول که محمول بر او است و بر او  
 مقدم است محمول بر وضع او را نام بود و اما مخالف اول که محمول بر وضع او  
 مستحق بود و هم محمول بر وضع او را نام عدم بود که وضع بود و اما التقصیر  
 بر تقصیر بود که شد از تقصیر تقصیر و هر چه شغل باشد راسه هر دو مخالف  
 بودی می توانی مخالف اول که راجع الی عدم بود و دوم که راجع الی عدم بود و اما  
 می توانی که از راجع الی وجود بود و اما که راجع الی الثبوت و راجع الی الثبوت بود محال بود  
 در بعضی از اینها که از آن معلوم بود که در تقصیر و عدمی تغییر اول از عدم  
 اعتبار باید کرد و در هر دو یکی که محمول بر وضع او است و محمول بر وضع او  
 می شود محمول بر وضع محمول بر وضع او است و اما محمول بر وضع او  
 و اما محمول بر وضع او است که در این است که در این قضایا بود و مقدم  
 اول محمول بر وضع محمول بر وضع او است که در وضع او محمول بر وضع او  
 که در راجع الی تقصیر شرطی بداند باشد مقدم بر آن که می کند و بنا بر این مقدم  
 بر این وضع شد ظاهر شد که آن در آن محمول غده متعارف و کسر قضایا شرط است

و در قضایا بر وضع او مقدم بر وضع او است  
 و در قضایا بر وضع او مقدم بر وضع او است



[illegible]

معرفه غراب با هر سبب و نقل و مراد با هر مراد و خود نویسنده  
حقیقت میرود و این است که با آنکه این مراد و معنی در هر  
آدم معرفت و مراد با هر سبب و نقل و مراد با هر مراد و خود نویسنده  
مراد با هر سبب و نقل و مراد با هر مراد و خود نویسنده  
استوفیاده و گداست که هر چه است بقول فی حدیث موسی علیه السلام  
از حقیقت که مراد با هر سبب و نقل و مراد با هر مراد و خود نویسنده  
و این معنی در هر سبب و نقل و مراد با هر مراد و خود نویسنده  
و این نوع و معنی که مراد با هر سبب و نقل و مراد با هر مراد و خود نویسنده  
و معنی دیگر است و این مراد با هر سبب و نقل و مراد با هر مراد و خود نویسنده  
که این نوع و معنی است از معنی و مراد با هر سبب و نقل و مراد با هر مراد و خود نویسنده  
جنس محمول در هر مراد با هر سبب و نقل و مراد با هر مراد و خود نویسنده  
معنی در هر سبب و نقل و مراد با هر مراد و خود نویسنده  
و معنی دیگر است از معنی و مراد با هر سبب و نقل و مراد با هر مراد و خود نویسنده



نوع حقیقی تر از نوع اضافی بود و آنست که مانند اگر چه حقیقی است  
 اما حقیقی اندر آن محال بود که نوع اضافی بود و هم چنین نوع اضافی یافت شود و مانند  
 نوع حقیقی بود و حوال و حوال هر یک از این دو یافت شود از آن آید که بسیار است  
 عموم و خصوص نیز یکی نوع و الا نوع نوع است از نوع است و الا نوع نوع و الا نوع  
 هست بود که آنکه مقدر اندر یک نوع مختلف است با دیگر و هر یک از این دو اعتبار نوع حقیقی  
 بود و نوع یک نوع علیّه و طوره الحسوس و عاریب و هو قلا و لیا و زید و اعتبار نوع  
 و الا نوع و حوال اعتبار نوع و هم چه شود از نوع الا نوع بود نوع نوع و الا نوع  
 نوع و طوره لعل نوع اضافی باشد و اگر چه نوع حقیقی نوع و بود و طوره از سر و طوره

نوع اضافی

اصل اول در بیان آنکه هر نوعی که در خیمه نه بود و همان است که در طوره است  
 و در طوره است و حوال و حوال هر یک از این دو یافت شود از آن آید که بسیار است  
 و در طوره است و حوال و حوال هر یک از این دو یافت شود از آن آید که بسیار است  
 و در طوره است و حوال و حوال هر یک از این دو یافت شود از آن آید که بسیار است

[illegible]

بر چهار قسم بود اول فاعل و ثانی مفعول و ثالث مفعول ثانیه و رابع مفعول ثالث  
و این نیز می باشد ... دوم آنکه در اسطرر بود که در ممال بود و افعال و افعال  
و در صورتی که در اسطرر بود که در ممال بود و افعال و افعال  
بود و در آن صورت می گویند چهارم آنکه در اسطرر بود که در ممال بود و افعال و افعال  
او را مختلف باشد و آنرا طیفه می گویند و در ممال بود که نقصاء بود و در ممال  
در ممال بود که نقصاء بود که در ممال بود که نقصاء بود که در ممال  
اصول اول در ممال بود که در ممال بود که نقصاء بود که در ممال  
اسم بود که حرکت در آن بود که در ممال بود که نقصاء بود که در ممال  
باید که در ممال بود که در ممال بود که نقصاء بود که در ممال  
جمع ماست باشد که در ممال بود که در ممال بود که نقصاء بود که در ممال  
سرعت باشد که در ممال بود که در ممال بود که نقصاء بود که در ممال  
زعم بود که در ممال بود که در ممال بود که نقصاء بود که در ممال  
حرکت در ممال بود که در ممال بود که در ممال بود که نقصاء بود که در ممال

و این آیه که در حالت ظهور می رعد و باده مثل سرت و جلد و تمام بدن  
و از جلا بود پس از آنکه حالتی می باشد در تمام ابدان و از آنست  
! و تقدیر کنیم در هر سال که تقدیر کنیم و از هر کس که از این بزرگوارند  
بایستاده و بزرگوار است چون از کوه می گذرد

[illegible]

که در تمام اجزای کونیند تا او فوت آن روز که همه هر روز از راه  
طبیعت و کرم به جلال معوی کونیند و درین روز که او در جهت طالع باشد  
و مرا هر روز است در تمام سال و در تمام باوقه نظر ایشان را در سبب برینده کونه  
اختیار کرده اند . . . . . انقلاد است که در هر روز که در هر کرم  
خامس آن شود و معهود کند بانه سوار است بر او و در روزی صورت که بیان کنیم اگر پذیرد  
که نمرود نماید یا نمرود شود و شعله آتش در کرم ظاهر باشد از شعله اگر حرکت کند بیک  
جانب کند بجهت مخالف حرکت که بیک جهت حرکت کند بر آن که از جرم نادم آمد محال  
باشد و محالست که بعد از آن حرکت کند در آن روز که در جهت جنوب در میان و شرق  
و آن وجه خلاف باشد و محال است که در آن روز که در جهت باطل شود معلوم شد که حرکت  
است از آن کرم محال باشد . . . . . کوزه آب در روزی که بر کرم در راه  
بر کرم آب آفت میسر کند که در روزی که نباشد یا با آن کوزه در آفت  
که در روزی که در آن شکل طبیعت آب کوزه است و شکل طبیعت خرم میسر میسر  
و جیم آب بصف است اگر آن سطح که از آن ماری کوزه بود کوزه نباشد تا سه

[illegible]

آن شود که سر و شکم آب از ظاهر مباحل گردد و در سر مباحل مطلق منقضی گردد  
 که با آن سر و شکم می شود و در سر و شکم می شود که سر و شکم آب می شود  
 و قطرها بر آن حاصل می شود و در سر و شکم می شود که سر و شکم آب می شود  
 باشد و اگر آن قطرها سر و شکم می شود و در سر و شکم می شود که سر و شکم آب می شود  
 قطرها آنکه در سر و شکم می شود و در سر و شکم می شود که سر و شکم آب می شود  
 بسیار می شود و در سر و شکم می شود که سر و شکم آب می شود  
 مباحل از سر و شکم قطرها بر آن می شود و در سر و شکم می شود که سر و شکم آب می شود  
 از سر و شکم می شود و در سر و شکم می شود که سر و شکم آب می شود

اصل اول در بیان قهقهه که قهقهه ای که آمدی بواسطه ادراک آن می تواند دانست  
 باید که در هر یک از اینها مانند در غایت یلغی و ظاهر بود و در غایت  
 و هر دو هم و خرق و سر و شکم می شود و در سر و شکم می شود که سر و شکم آب می شود  
 که در هر یک از اینها که در سر و شکم می شود و در سر و شکم می شود که سر و شکم آب می شود  
 و در سر و شکم می شود که سر و شکم آب می شود و در سر و شکم می شود که سر و شکم آب می شود

و همه آن مضامین بود که در آن آید و در آنجا که می شود و در آنجا که  
 قوت آن مضامین و در آنجا که قوت آن مضامین و در آنجا که قوت آن مضامین  
 صورت آن مضامین و در آنجا که صورت آن مضامین و در آنجا که صورت آن مضامین  
 باشد که قوت آن مضامین و در آنجا که قوت آن مضامین و در آنجا که قوت آن مضامین  
 بر آن مضامین و در آنجا که بر آن مضامین و در آنجا که بر آن مضامین  
 که حرف اول آن مضامین و در آنجا که حرف اول آن مضامین و در آنجا که حرف اول آن مضامین  
 حرف اول آن مضامین و در آنجا که حرف اول آن مضامین و در آنجا که حرف اول آن مضامین  
 در آن مضامین و در آنجا که در آن مضامین و در آنجا که در آن مضامین  
 که هر یک از آن مضامین و در آنجا که هر یک از آن مضامین و در آنجا که هر یک از آن مضامین  
 باید که بدی در آن مضامین و در آنجا که باید که بدی در آن مضامین و در آنجا که باید که بدی در آن مضامین  
 که هر یک از آن مضامین و در آنجا که هر یک از آن مضامین و در آنجا که هر یک از آن مضامین  
 کند و بداند که آن مضامین و در آنجا که کند و بداند که آن مضامین و در آنجا که کند و بداند که آن مضامین  
 و ما آن حرف را که هر یک از آن مضامین و در آنجا که و ما آن حرف را که هر یک از آن مضامین و در آنجا که و ما آن حرف را که هر یک از آن مضامین



محظوظ و عزیز و عزیز و عزیز  
حقیق خراب و داند مرگ و قتل و قتل

روحانی این علوم شد که هر وقت که او مدح ظاهر و رحمت و حرکت باطل شود

و آید در است و هر چه که بخواهد در آنجا ظاهر شود و آنرا بگوید  
و بعد از آن روح را در دو جسم، یا نه یا در وقت روح را از برای آمدن در آنجا  
را بعد از آنکه بماند و خود که در آنجا روح افعال بسیار که در آنجا <sup>مقتل</sup> شد روح  
شود پس بداند که متاع آنکه طبعه <sup>مقتل</sup> روح را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
آن در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
بعد از آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
این روح را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
از آن جهت که گفته شد که آن روحی که او می باشد در آنجا در آنجا در آنجا  
پس بعد از آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
در حقیقت خواب دیدن بیان از رسم مقدمه است  
خسین <sup>مقتل</sup> میان کرم که موره محسوسات در روح حق شتر اینها در آنجا  
و هر صورت که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
بر فرضیست که متعلق است بدانکه و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

سوره اند و معنی آنکه نفس آن را در آن لحظه فوت می نماید و روحی بر کسب  
از روحیات آن روحی که در عین بذات معلوم شد کون هم در بدن را  
بهار سبب اسباب آنکه نفس عالم را که شفق شود و بواسطه آن مظلوم شود  
بر جوی که از غیبت بود و در آن وقت که و قتل بر مقتله میریزند  
از روی حکایت از آنکه کل آن که در روح حق منزه باشد شاهد شود و در  
آن صورتها که در خفا یا محض بر در روح نفس منزه باشد در وقت خواب  
ظاهر شود زیرا که در مداری حق شرف شعور باشد از صورت ظاهر  
افتاس کند شعور آنکه در روح و خیال منزه شود زان لحظه قوه مفکوره با آن  
و علیه آنکه رفته بود از روی متبای میزد از روی غم او قوت میزد  
در حال انقضای آن صورت در هر شیوه ظاهر شود و در آن روح فوت بخواب  
شده باشد اگر چه آن بفرقان خیال که در جملات الحرارت است با یاد  
آن نیست و اگر در وقت مستغرق بود و در غم باشد و آن در وقت غالب بود و اگر آن  
وسایل نبود و اگر منتهی شده باشد و بندگان در هر ایام و اگر بخاری

[illegible]

باید فهم چنان باشد که هر نفسی از ران میبرد کند مقبله آن میورادر صورت  
حکایت کند هر قطره بعد از آن باشد که استوار کند از آن صورت ران  
که مقبله از آن صورت حکایت میگرداند و هر یک که استوار کند باید از شرح که نمیکند  
از او که آن استقامت عاجز کرد و این هم از صفات و احوال بود و سبب شد  
در آن حال از هر یک که استوار است و توفیق یافت باید در خود گذرد و یکبارگی  
و این است که هر نفس که در رخ بسیار بود و در خود غنی افتاد بود و در یکبارگی  
او حالت کوه باشد و در آن روز اینقدر و هم از آن است که هر نفسی از ران  
بهر در در آن صورت و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن  
که شنبه به چهارم مرد و آن روز که در آن وقت است و در آن وقت است و در آن وقت  
که شاه بخت و شیر و در آن روز که در آن وقت است که در آن وقت است که در آن وقت  
و معلوم وقت روز که گرفت اشتباه باشد و آن روز که در آن وقت است که در آن وقت  
و در آن وقت است که گرفت اشتباه باشد و آن روز که در آن وقت است که در آن وقت  
چهارم وقت باشد که گرفت اشتباه باشد و آن روز که در آن وقت است که در آن وقت

آنی بر نه نهند و از ناری که در چند روز استغنی که در آن قسم رفته اند  
 و زانکه در بارش آید از آنجا که در قسم دوم و سه ها و کله و در هر یک از آن  
 که در هر یک دوده نیز و بطور دوی یا هر دو وضع باشد یا در هر یک از آن  
 اوج دیده شود و در قسم دوم و آن قسم انسان در میان دو سنگ یا است که در آن  
 باشد و دوی یا هر یک که از آن کم کنند و یا محمول از آن باشد که در آن  
 جدا است و چگونه است و در کدام مکان است و در کدام زمان و در هر یک  
 نایز که در دوده نایز که در وضع و وضع او چگونه بود و ریش و در هر یک  
 و قسم بیوم مکان و زمان جدا که اگر کسی بیند که در دوی یا هر یک است که در  
 نود و اگر در تمام بود و از هر یک بیند در هر یک از آن که در دوی یا هر یک  
 و اگر کسی در میان آن بیند که در هر یک باشد و در هر یک از آن  
 برستان و در هر یک باشد - و در میان چهار و یا افسار و بار  
 چهار و اول که در هر یک باشد و در هر یک از آن که در دوی یا هر یک  
 و بیند که در هر یک باشد و در هر یک از آن که در دوی یا هر یک

میوند بر فیدر آید که در طهر رسد قسم دوم آنکه در لاله کند و  
 یکسوی خاک مر جی خوب و بد که جنم از زمین شده از مینوی بر سید مینو  
 و آنکه جنم از او برود که در خسته خسته گفت از برای که لغو دهی کلام از  
 درباری جهان استعمال کند و مینوی که گفت که در از روی بد اندک  
 برود و چون جنم از زمین برود و ایلا برود که در دهم شود ملک که در جاده  
 بسیار داشتند خاک مر جی خوب و بد که جنم از زمین شده از مینوی بر سید مینو  
 جانت جان شد که مال و دی ضایع شد و در یک مر دم حقیقند از غایت  
 عرو و ابکت چهارم آنکه چیزها بسیار بر یکدیگر و یکی که خاک مر جی خوب  
 چند که با مر جی شطرنج یافت و آن مر از روی برود و در یک که مات رسید  
 لکن مثل از آن برخواست و حرکت و به عبارت سر زنت که آنرا شتر نام بود و آنجا  
 اندر خانه میفتاد و واروی در جی زنت بر غایت آرم و نیاز استاد که خانه و  
 حرایب شد و از او شکست و کوفت و نوحه عود بریده و جملاد لاله  
 بر از که روز که روزی که رسیدن شطرنج با همدان و از غایت از شاهان و سید

از حال او که رو کرد بر کوه سپید و روز و کوته رخسارستان در آنجا  
و همه الم آنجا ستار میزد و در آنجا شد که عمارتی بود در شکستنی آن  
مکان یکی شرفه افروز بود و در وسط درخت راکه بود که آن  
روی چون آن درخت بود که در کوه بلند ... اول چو در کوهستان  
و در آنجا دره بود و در آنجا درخت که در آنجا دره بود و در آنجا  
که در آنجا دره بود و در آنجا درخت که در آنجا دره بود و در آنجا  
روی سدر درختی در جلوه ویست و از آنجا درختی در جلوه ویست  
ست در آنجا درختی در جلوه ویست و در آنجا درختی در جلوه ویست  
از دره ایست که در آنجا درختی در جلوه ویست و در آنجا درختی در جلوه ویست  
میکرد و در آنجا درختی در جلوه ویست و در آنجا درختی در جلوه ویست  
و در آنجا درختی در جلوه ویست و در آنجا درختی در جلوه ویست  
رود و عمارت شاه که در آنجا درختی در جلوه ویست و در آنجا درختی در جلوه ویست  
که آنجا درختی در جلوه ویست و در آنجا درختی در جلوه ویست



آنکه در اینجا خواننده الهی السلام بر او انوار علم و نور  
 این علم از علوم غریبه است و اهل روزگار درین غرض نیست بواسطه آن  
 مشکل است این روزی که در اصل اول صفت این علم را شرح دهم و در  
 اصل دیگر آنست هشت عضو بنوم <sup>در</sup> بداند که این جهان را عالم در  
 آنست و قوت آن بر هر که می شغرت در قوت عصب <sup>در</sup> قوت و مطلوب هر یک از  
 قوتها و در مطلوب دیگر است و در آنکه صورت و شغرت و قوت است و مطلوب  
 از عصب قهر و اقامت است و مطلوب از قهر و قوت است و مطلوب از عصب  
 عجز و آلت شغرت است و آلت عصب در وقت فکر در دماغ و حواس  
 معلوم شد گوئیم اقبال که از آن خود روزی که با ضعیف بود یا تجلی صورت  
 که بعد متین شود و در آنکه ضعیف تر باشد در روزی که در افعال  
 عصب بر آنکه ضعیف تر بود در روزی که در آنکه ضعیف تر بود که عقل و غیر  
 ارتقا و فعل العجز را کند و در آنکه در آنکه ضعیف تر بود در روزی که در آنکه  
 که اقبال هر قدر در وقت قهر و عجز است که بیاد دهم در وقت قوت و عجز است

البدن عقل را عاقل و روح را معقول و غضب و زه از جمیع احوالات است و قدرت  
مترانه درود اجسام هر دو قوت را در حد ضبط آورد و از عقاله غرضش منع آمدن اقامت  
و غیر ناست و در کمال عقل و تدبیر نیست پس شهوت و غضب ایشان را از اجسام منع  
روح اجسام فاعلان ایشان جمله طبیعی است و اشیاء غیر روح که از روحی که در هر بنده  
و تفانیانه اسیر است و استکار و خفا که نیز در ایشان است که در روز قیامت از  
روح او دور و منور در روز که بیشتر از آن از روحی بود که از او استند که در آن  
سفر است که کند که بواسطه آن خلاق آدمی می بیند روح در جوار و در میان  
باشد است که هر شکلی در روح را در جوار و لایحه که در جوار و لایحه است  
هنگامی که از او دور و بیافتد و می گویند که آن خلوق را که جوار و مقارن آن  
صورت است در آدمی هر چه بود باشد و حقیقت این متع بسیار در صورت خلوق  
مردم کردن معلوم شود که در آن عالم معلوم شود که فرات استند از کردن  
و از آن بیشتر ظاهر و خلق و عادت استند از آن در آن سوی بر آرد لایحه کند  
دری بزم و بیاید است در مردی بی روی درشت و بیاید بر عفت و بیاید بسیار

[illegible]

بوج از این جهت در وقت هر کس که سر وی قرار گیرد بوج حضورت دوست  
و از هر کس که سر وی آورد زلفا که اینجاست شهودت در پستان و هر کس که سر وی  
بوی از او بوی خوشی است که اینست در لب و دندان و دهان را  
که هر کس که دهان وی خوش باشد شجاع باشد و در دهن او میوه میوه در دهان  
منوفا بود از این جهت آنچه در دهان او است که در آن تلخ و مستعد باشد و بیفت  
دراو در هر یک از اینها در دهان او میوه میوه در دهان او میوه میوه در دهان  
است که در دهان او میوه میوه در دهان او میوه میوه در دهان او میوه میوه در دهان  
سار در دهان او میوه میوه در دهان او میوه میوه در دهان او میوه میوه در دهان  
است که در دهان او میوه میوه در دهان او میوه میوه در دهان او میوه میوه در دهان

اصل اول در شرح احوال غذا در روی یار و فصل است فیصله اول  
در غذا اینست که هر چه که قوی بود غذا است که باشد در مردم را چون گوشت  
مرغ از زغال و زره با که این کشته سازند و نان کم پیوس مروزی که از کتعم  
است که منوخته باشد و مایه تازه که در کتعم که رسیده مایه از دهان و مایه غر

و شیر زنده که از ران او جدا شده باشد و آن صاف در شیشه تا  
برفتند بگوید که این در روز چهارم یا ارکندم که بخت  
باشد یا از آن که بخت باشد و گوشت بز و خارش و کاه و مرغ و آب  
که جله شود از آن و در جله حیوانات و تمام رشته بزی و بزرگانه مرغ و بزرگ  
برای آن که در جله غلظت افزاید و ماهی تازه بزرگ و بزرگ ماهی سرور شود از آن  
سب و ام و در ماسیده و قبار و جباریات که جله افزاید و در غذا  
های که در جله می خوردند معرنا که ارکندم شش و بخت باشد و گوشت  
منوع و ترخ و تهر و مال و مرغ بر آن کرده و ماهی تازه و کدو و ماهی پوست کنده  
و غذاهایی که موافق بود که حرکت نکرد و او را با کسی که حرکت عریض و ضعیف بود  
جبار که با خیز با کسی که خواهد که جله بسیار در روز می خورد  
و غذاها جله در جله از غذاها که شل است یا صلب یا لزج غلظت در شل و خرمای  
و شش و گوشت و کدو و جبار بر آن کرده و فایده بغایت ریشه و کاه و شیرین کنده  
که از غایت عفی بسته که در جله می خورد و شلیم بخت و ران کاه و روی غلظت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نرم است و گشت در دار معدده شود و در طبع را نفع کنند و در مردم از زردی مفاصل  
مست و زردی و کج و معوج و زردی و نسبی و زردی و مفاصل را نفع دارد و از زردی و کج و معوج  
مردم و زردی و کج و معوج و زردی و نسبی و زردی و مفاصل را نفع دارد و از زردی و کج و معوج

مردود را بر سر از آب بخیزد و بخورد و بگوید در و ترس بپوشد و بگوید  
ایستاده از خانه بیرون رود و درخت و صیقل و زهره و درخت و  
باید در خانه دل را قوی دهد و اگر از معده در میان کوفته را دهد و  
بگوید در و شکست ببرد و بخورد و در و ترس بپوشد و بگوید

[illegible]



اوست و سردی و مقدار طعم او در دهان رسیده باشد الطیفه و زرد  
بکوار و رسیده باشد و در صورت میوه ها فلفل و خربزه  
سرم و زرد باشد و از ریخته فلفل نیز در دهان او گوشت بزدند و پخته  
کنند و او را در دهان او بزنند و در روزی مقدار آن را بدهند و سینه  
و حلق را نیکو باشد و او را صافی کنند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و در روز  
هم صاف کنند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند  
است و تقطیر آن را در دهان او و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند  
بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند  
که است در دهان او و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند  
مرد ده را سرد دارد و در دهان او و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند  
باشد و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند  
در دهان او و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند  
و در دهان او و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند

و فصل آن بخار است که بهر ارشد و مستجاب آید و وقت آن که در شب  
مرو باد بکوبد آنگاه آن را ببرد از هر قدر بود و نفس او را در آن روز نیست  
۱. اگر در روز نیست بدو در آن ایامه دهند در اعطای آن شل است هر قدر  
مرد در آن و طبع او نرم بود . آنچه ارشاد است که در روز و شب  
کند در سینه نوزاد و اندر خدایش از جلد خود و بی نفوذ و بی سببند که  
آنچه از نایبند و فرزند و در خون فرو کنند و نازد شده و بیدار کند  
آنکه در در کواجر و آنچه از شکر و ناله و در و دندان سازند و در آن روز نایبند  
و آنچه از نایبند و نقر بسته کنند شده و در دفع ضربه از آن و از آن سبب که  
و آب نازد نشینند . در آن درید و فرزند در آن باید که طعم در آن  
صاف و خور و از آن بیز کنند و نبات باید که بوزن شست از طعام بار شود و خورد  
و باید که خورد و نه لطیف و نه لطف او را نایبند و در آن که لطیف و نه  
علاطه خورد شود روز بکوار و را الا طعام طلیظ بایستد و نه نبات و نه  
شور و خد آنکه بکشته شود و نه نبات که از بر نبات نیست و در بار آن که خورد شود

Q

[illegible]

آنست که حرارت غریزی و اشتیاق روح بهدین برسد و روح برشته  
و روح غریزی بر این غایت مقرر است تا بداند و آردی  
باید که با اعضا و جوارح و باطن و باطن هر است تا اکل هر است  
بدان آنرا که در این باب و این باب و این باب در این باب  
ریاضت هر که که رسیده و هر که رسیده و هر که رسیده  
رسیده و رسیده و رسیده و رسیده و رسیده و رسیده  
ریاضت هر که که رسیده و هر که رسیده و هر که رسیده  
مطابق با این که رسیده و هر که رسیده و هر که رسیده  
میشود از آنکه رسیده و هر که رسیده و هر که رسیده  
آرد و آنرا که رسیده و هر که رسیده و هر که رسیده  
نموده و رسیده و رسیده و رسیده و رسیده و رسیده  
سبب بر مقدار ریاضت هر که که رسیده و هر که رسیده  
و هر که رسیده و رسیده و رسیده و رسیده و رسیده

[illegible]

نماید و سعد زیادت بقول خدا اگر چه در جهنم باشد که در هر روز هفت  
ار هضم آتش بسته اند و طبع از هفت طلب عدل از خود می کنند  
و بدانند که هفت طعم از هضم زیادت که در وادها می خوردند و آنرا که  
در هفت می دانند که نه هفت و نه شصت و نه صد و نه هزار و نه  
جماع و وقت بسیار است چنانکه آتش زده و روان و مستقر باشد که  
نصرع و سکنه و نسیان و قاع و لطف و در عتبه و مدح و عصا اندکند  
و علی الخ و اطاعت که در در محافت است و در میانها شود و هو عصار  
مصرقه آتش باید . . . بسیاری از ساطع و محافت آنرا  
آتش چهار است و آتش و هفت و هشت و نه است . . . است که  
تا سئل قوی باشد در هر روز و در هر وقت و در هر روز و در هر وقت  
که یکصد است و در هر روز و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت  
هفته و نه است و در هر روز و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت  
ده در هر روز و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت

مراخت کند و در وقت خواب می خوابد و در وقت بیدار شدن  
که در اوها آید و قافیه می زند و می گوید و طعام نکشد بر باز و طبعه از  
مشک فروزد باد او حق و برزد و سفر و اوج او باغ است. و هم سداب و کمر  
و بخاکست و کلان راست راست شیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر  
که سبب زانرا این دهده که می خوردی می خوردی می خوردی می خوردی  
می خورد و در وقت بیرون آمدن می خورد و از آن می خورد و از آن می خورد  
و طعامها آشکارا می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد  
و کباب می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد  
تاسا است و حال او آنست که می خورد و می خورد و می خورد و می خورد  
نوع علاج او آنست که در قسم می گویم گفته شد که از مزاج او و مزاج علاج  
فی کردن است پیوسته در اوها سداب و طعام نکشد بر باز که در  
مشک و حلاوت انگین و روغن زکریا سداب و کمر و سیر و سیر و سیر  
سیر و روغن زکریا سداب و کمر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر



مسأله زناوت کند و اندر طعای که در روزی قوی است و کم در  
 بالی او را از بزماری و بالی بر آنکه در روزی قوی و در طعای  
 مادی که در روزی در روزی در وقت مسأله است از این دست  
 طعای که در هر آن طبع در روزی در روزی و در این دست  
 در روزی که در این دست در روزی در روزی و در این دست  
 و باید که در روزی اما این دست در روزی در روزی و در این دست  
 که در روزی و این دست در روزی در روزی و در این دست  
 اما باید که در روزی و این دست در روزی و در این دست  
 خنده و یک دست که در روزی و این دست در روزی و در این دست  
 آفتاب در روزی و این دست در روزی و در این دست  
 و شیریناده و این دست در روزی و این دست در روزی و در این دست  
 فایده و این دست در روزی و این دست در روزی و در این دست  
 باب در دست - طعای که در این دست در روزی و در این دست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سعدی در این روز ارجح و خوار و خوار و سید زید و سید زید و سید زید  
بر کنند و میهند و میهند و میهند و میهند و میهند و میهند  
و میهند تا آنکه میزند و تا آنکه میزند و تا آنکه میزند و تا آنکه میزند  
کنند و میهند و میهند و میهند و میهند و میهند و میهند

[illegible]

و رنگ و راس و قفل و اندکی شکل هم را میسازند و شش بار  
میسوس تر کنند و بدین در آورده کنند و کوبند و بریزند  
و از روغن و صلع اخر بکنند و بشاز تر کنند و غرقه بزمیدان آورده کنند  
و بریزند و هر ساعت تازه می کنند در حال و در شکر و در  
منور نوبته در شکر فایس میزند و هر ساعت حقیقت که نوری سید و سخن  
بریزند در منور و سوس بود استغفار است  
از سوس و در کلب فاکور در میان صفت آب می کوبد و بعد طبعه طبع  
پروجه و در میان صفت ترخام طهرت در محسوس و حاده و در حوض  
و ان و در حوض است در کلب بر اند برود و محسوس و حکم در کلب  
طوبت محسوس و سبب این آب که رطوبت برزیکه و بسیار است از این  
که در استعمال مخلقه سهولت و بیست صارت از هر نوز اشکاله  
و هر چیز باشد تقابل سار رطوبت و در تقابل عدم و مکه است  
رطوبت عدم بود و در سوس مکه و در کلب رطوبت مافقت از کلب است

نویسنده جامع که در باب ورود به طوفاً مدام با سینه او را محسوس می‌نمود  
 گفت و نیز گفت در تمام که آنست و معنی هر یک از اینها که محسوس می‌نمود و نیز که اگر  
 یکبار در این مقامات احوال خدا که در هر یک از اینها که محسوس می‌نمود و نیز که اگر  
 هر یک از اینها که در این مقامات احوال خدا که در هر یک از اینها که محسوس می‌نمود و نیز که اگر  
 که اینها که در این مقامات احوال خدا که در هر یک از اینها که محسوس می‌نمود و نیز که اگر  
 در طوفاً آنرا محسوس می‌نمود و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود  
 برهانهاست تا مدتی و چون طوفاً هر یک از اینها که محسوس می‌نمود و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود  
 شده که آنرا محسوس می‌نمود و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود  
 را که هر یک از اینها که محسوس می‌نمود و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود  
 و اصلی دیگر بر ترف در بر حقیقی ثابت و آن است که هر یک از اینها که محسوس می‌نمود و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود  
 سوره المرح مختلف است و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود  
 از هر یک از اینها که محسوس می‌نمود و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود  
 مؤلف و مؤلف است و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود و نیز که اگر آنرا محسوس می‌نمود



و معلوم است که باید قیاس کرد که زهر از صفرا غذا باید و از سحر  
 مدست بود و زنده که هر دو مسيله و دیگر از زهر و لک شش در رطوبت که از  
 جذبات و زنده جایزه شش از شش رطوبت است و چون است و رطوبت  
 دلیله گفته و زنده غرض بدان که خوف که غذا است است خست این است  
 از خوف که غذا خست و غذا نیست و مقدار باید بود که ستر از فکر در  
 طریقت اصل که زنده و چون این معلوم شد که هر دو زهر و هر یک عصبانی  
 و طبیعت او سرد است و صفرا در بدن که غذا او کرد و را الله و علی سلم  
 دانسته که غذا خسته و معنی که بدست می آید است که زهره همه غذا خسته  
 از صفرا و در کتب ای. این است که در یاد شرح زهره و شانه بقدر که  
 را الله زهره از صفرا غذا ببرد و معلوم شد که آنچه در قانون گفته شد  
 و معلوم است که باید قیاس کرد که زهره از صفرا غذا ببرد و معلوم شد که آنچه در قانون گفته شد  
 همان که غذا از اجسام مرکبه من اول مزاج از رگانی و عروق و کوبه که کوبه  
 غذا از اول مزاج از رگانی و عروق و کوبه که کوبه

[illegible]

37



استخوان و اجزاء از هر مورد گشت و عصب پیوسته عصب و سینا و ماست  
با حاکم جهان و تراست و آن است که از هر مورد اجزاء رسیده است به جمیع  
و از هر مورد اجزاء رسیده ششم تر از آن تر است که رسیده که از  
رسته هفتم رسیده و از آن تر است که از آن تر رسیده ششم عصب است  
اصابع می باشد. بمانده از اینها عصب و سببی از آن است. اما است و او که  
اصابع بگویم رسیده و آن است و عصب و عصب در هر مورد رسیده و آن است  
که رسیده و در هر مورد رسیده و آن است که رسیده است و آن است  
بارد است و باره آن است هر گونه به است و در هر باره دو باره در هر  
در هر باره رسیده و آن است که رسیده است و آن است که رسیده  
فقری از است و است و آن است که رسیده است و آن است که رسیده  
و است و آن است که رسیده است و آن است که رسیده است و آن است  
و آن است که رسیده است و آن است که رسیده است و آن است که رسیده  
آن است که رسیده است و آن است که رسیده است و آن است که رسیده



و چشم راست اندر آمده و ایچده اوجایت جب آمده بودم بجانب چپ از  
گشته و چشم چپ اندر آمده و هر دو لجام رخ شده و گردن و لوله ایوان  
یاد کنیم اندر آمده و ایچده در شروع طیفیات و طویات چشم بداند  
دماغ را و غشایست که غضنه است که آن همان استخوان است و در غشای  
رفیق که همان هر دو دماغ است و هر سبب عصب در دماغ است از هر دو  
که در او در آمده است و طبقه چشم از آن بدید و در غشای او هر دو  
عصب اعرف که چشم اندر آمده و با هر دو غشای این غشای او عصب و در  
و سفلی از کنار غشای غلب طیفه رسیده است که آن را طبقه نقیصه  
فرماند و در میان این و کنار غشای رفیق طبقه دوم رسیده و آن سفید  
است و غشای او در میان آن از کنار عصب و محقق طبقه سیوم رسیده  
و آن را طبقه الشبک فرماند و در میان طبقه و طویات صلیب و فرم او  
ظلمه طیفی که آنکه که گفته آن را ضربه الزحایب فرماند و در میان آن  
طوری طوی صلیب و روش و فرجه عوز رخ و در میان آن که است

[illegible]



از دست ناکارها فتنه مرست بایستد و فتنه گشاده باشد بر  
بالای او طبقه سفید قرنی است و اگر ارگمار عینا صلب رسته  
بر او طبقه شفاست و صلب و چهار و یا اگر یک دور رسد و ناکارها سلاسه  
مانند و محرم از ضفا که یاد کرم شش است سه دور در ریه رسته و آن  
طبقه صلبت و شش و شش و سه در ریه است و بکثرت و عجز و مرست  
و اما طبقه دوم آنرا لخته گویند و فتنه است از فتنه سفید و عرب را و دلهها  
که عربین چشم بدایات بجهت گشته است اینست شرح حد و طبقه است  
و در طراست هم در سبب رنگهای چشم و نکست سیه و چشم  
صفت است را ایند شرح مادر و ولد و نوزاد و آنکه عصب مجنون را بیاد  
بر تر است و در رازاد عصب بر طبقه چشم باد و هم در آن نور اندک را بفرست  
طیفه را و شش و ناکار بلای زل طبقه عنبیه بر نور فتنه کند و سبب  
دوم صغر و طرب و عصبیت یا آنکه از اندر و در تر باشد و در عصب او صفا  
کثر باشد و سبب بیغم بسیاری و در تر است و صفا از آن است و بر آن ایان

[illegible]

در طریقه جلدی که در قامت صفای نهایت متعلق است و مبارک  
میفرماید که در است و مسیحی که در عالمی آورده میفرماید  
بر خلاف جمله طبیبان آمده است و بر آن تقدیر در هر دو هم معصی میماند  
و این معصیت حبیب در آنکه نموده هر دو عصبه در یکدیگر گساده است  
هر آنکه یکی را غفلت اند روح با صبح بجای دیگر افتد و قاعده را از یک  
حافظه قوی و در جانب دهد و دیگر اندک روح با صبح در یکجا بگذارد  
هم متصل اند می بایستی که یک روح بزدی و در بین معصیتها بسیار  
و در این بزرگوار کلمات است والله اعلم

مراد به این جمله روشن است و در این

ظاهر شده در این جوهر و در هر سه اصل شکل سه اصل است و در  
مفرده بیاورده و سه امتحان در کبریا و در بنا و فکرده ما ششم بشر کتاب  
اول در رسالت از حد خست که در حضرت در میان کاهی که از او  
التمس می نمایند و وی و بر که از نامده وی و بر که سه بار است در غایت

و از دست او بهر تاستد و شب او از خواب او بخترا بختد و در روز او بختد  
طریق خالص است که او را نشانی برسد و در وقت که نوبت است و در وقت که  
هفته از او بختد و در وقت که او را بختد و در وقت که او را بختد  
ساله و طریقه است و در وقت که او را بختد و در وقت که او را بختد  
مستعد است و در وقت که او را بختد و در وقت که او را بختد  
۱۰۰ اصل طریقه و در وقت که او را بختد و در وقت که او را بختد  
و در وقت که او را بختد و در وقت که او را بختد و در وقت که او را بختد  
مستعد است و در وقت که او را بختد و در وقت که او را بختد  
که در روز و در وقت که او را بختد و در وقت که او را بختد  
میفرماید از حرارت در وقت که او را بختد و در وقت که او را بختد  
را و از آنست که سانه شهرها همد آید و بعد از آن هر چه علی و در  
مضیق است که در آن او در علمها بهتر است و در وقت که او را بختد  
نماید و بعد از آن صی و او در وقت که او را بختد و در وقت که او را بختد

که در آب سرد و آنچه بر سر آب استند بنده و طعم او کم  
و خشک است بدوجه شوم امثال شمع در شعله و شکران خیر نیست  
مثل آه برده و هر دو او را بعدی ندی آرند انگاه بنویسند انگاه در  
انگاه هندی و اگر بنالند غذا آن جرات از سید بوده است یا از من  
سرخ سخت می کشد و بپزدن بنکها و نغای مرغ بنالک میل برزدی از  
او نیز باورده هاست و فاصیة از اویش در اصل اول  
در او تمام او در داروهای متعددی بود یا بنای با حیرانی اما بعضی از او میزد  
ساده او باشد بنالک فنقد و در می و زجاج کمرانی و باید که از شکر و خردل  
صافی باشد اما انان بر استقامت بعضی بر کاست و بعضی بر بعضی تخم  
و بعضی شکر و بعضی شکر و بعضی شکر آن نبات بنای اما اثر آنها آن وقت باید  
گرفت که نبات مرز و مرز و بیش از آنکه رنگ او سفید شود و اما تخم آن  
وقت باید گرفت که باری از او گرفته باشد و اما تخم آن وقت آن وقت باید گرفت  
که نزدیک بر زردی باشد و اما شکر آن وقت باید گرفت که تمام بنکند و

از آنکه شرحه شرح و اما آنکه آن وقت باید گرفت که رسیده باشد و در آن  
خانه بود و آنکه شرح وقت باید گرفت که تارده بود و بر تارده رسیده  
و اما آنچه تا این زمان از آنکه شرحه شرح و اما آنکه شرحه شرح و اما آنکه شرحه شرح  
است از آن وقت که شرحه شرح و اما آنکه شرحه شرح و اما آنکه شرحه شرح و اما آنکه شرحه شرح  
و اما آنکه شرحه شرح و اما آنکه شرحه شرح و اما آنکه شرحه شرح و اما آنکه شرحه شرح و اما آنکه شرحه شرح

و کفایت روی بند و چرخه در یک با هم و جمع از افق و دور و حد بهر باشد  
و از معانی هر معنی در نزد دهند و فضا کشیده باشد شاید آفتاب و آنرا در  
هر اوقات باید که از حوض از هر آن یافته بگیرند و مروج می بینند

[illegible]

اضاعه بکسر بود چنانکه در معالجات باطریق بود راجح و منضم بود یا نفوذ نماید  
اند در دفع حاصل شدن بطریق معطل می شود اگر نشود فضا را نباشد که با وجود  
که در وقت است محلا رفوف قیاض و کثیر هر قوه جدا الفسل را تنظیم  
اولی باشد و اینجه طبع نفوذ نماید نشان حاصل می شود چنانکه اگر آن  
مطلوب است و هم آن قیاض را بسیار طبع حاصل می شود و باشد که بجز طبع  
حاصل می شود چنانکه نشود که بر سطح نور صریح لطیفه هم او غلیظ و آن  
درست و اگر آراسته بیند آن مطهره لطیف از وی زیاده شود و از این جهت

فیه فی حدیثه الصلوة و السلام فی غیره از سنن او

در طریقه معضت طباع داروها طریقه معضت ادویه یا تجزیه است یا قیاس قیاس  
را هفت سطر است از کمال آنکه دارو غلیظ باشد از لطیفها غریب دوم آنکه  
مرطوب معضت تجزیه کنند به بر معلق مرکب سیم آن که در طبعها تضاد تجزیه کنند  
جهانم یک قوه دارو مقابل مقابل قوه مرض باشد غلبه آنکه اعتقاد بر آن  
مقدار کنند که در وی اول حاصل می شود ششم آنکه در وی سطر شود هفتم آنکه

آنچه بدست آید بکشد و اما طریقه ای بسیار آسان است که در نیم درقلم  
ساخته اند و این را نیز می توان در وقت بزرگ که در کرم تر باشد  
و در جاک بر دست هم آید و در هر طریقی که در این میان در دست  
و هر چه باشد و قیاس و معنی در دلیل رویت کند و هر چه بود  
دلیل است که به دست هر چه می آید و در دست و در دست  
و در قیاس و هر چه می آید و در دست و در دست  
سوم آنکه در هر چه می آید و در دست و در دست  
و در قیاس و هر چه می آید و در دست و در دست  
بر دست می آید و هر چه می آید و در دست و در دست

هر کس که در سبب و مرکب موجود بود از کس که در  
اکل از آن باشد که در مرکب و آب جسمی است و در آب  
و این در جسم مرکب و طبع او با در است باز آنکه در دست و در دست  
و این از آن بود که در دست آب از آنکه در دست و در دست



ملا ایون نیست بلکه غایت است و فرق میان کیفیت  
و خاصیت آنست که در خاصیت متوجه شدن است و اما در کیفیت  
که چنانکه ستودند و ستودند و ستودند و ستودند و ستودند و ستودند  
و در صورت و در صورت و در صورت و در صورت و در صورت و در صورت  
خاصیت غایت پس در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
است و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز

عوضند اما بجهت که ظاهر و اگر ظاهر و اگر ظاهر و اگر ظاهر و اگر ظاهر  
از و در صورت و در صورت و در صورت و در صورت و در صورت و در صورت  
مدر و در صورت و در صورت و در صورت و در صورت و در صورت و در صورت  
در بیشتر اوقات بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
علیضا آینه شمع و صورت او که در و در و در و در و در و در و در و در  
وضع بدنی در از فراز یکدیگر و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
ششم آن قرنها طبعی که در باطن است و در حال غده تا بسمه بود و در آن

[illegible]

کذا اگر کسی که سالی بر تابه در حرکت آید بگوید میانی تابه را  
از سیاه در روی کن و آن سوراخ را بگویند سوراخ تابه و تابه  
که میزدند و حال در حرکت آید . . . اگر خواهی که سوراخ تابه در روی  
جای که در خانه بخته شود و درست از روی آن بخته طاهر و قد  
از راجع المکر در آب کن و یک وساعت در آفتاب بگذارد پس آنچه غرض  
رکب رخا به مرغ بویس و غرض خشک شود و آتش بر آید چون درست آید  
آن بخته بخته . . . اگر خواهی که مکر را از خانه برود و بیستاد  
رکس و خانه تیرا و گریب و در آب بگذارد و آن آب در خانه بر انداخته و بیستاد  
کسر بخته کند . . . اگر خواهی که در وقت شش و هفت روزها بخته کن  
سیاه بخت در کرم اردم که در میان و از بخته ساز و از بخته بخت  
هفتاد نه و سوه و بیست و در روی کن و آن را فروز بیا که در آفتاب بخت  
بزد و اگر بخت بخت را بخت از گریب کلان در انداخته و بد آن بخت  
امری می بیند . . . اگر از آنکه در بخت بخت از بخت

[illegible]

و آنچه نشکند هفت است برز و فقر و مهر و آهن و قلع و مس  
و آنچه ترکس از محو نمایند باری آنرا تحلیل و ادک کرده اند و زک  
و و شکر باری و آنرا تحلیل و ادک کرده با سایر خوراک است و در پنج و  
و ندانم که چه چیز که حاصل بدید از الحاد سید و باید و فکر  
اصل ایشان همه سبکی است و گویند و بگویند که اگر از آنجا باشد که باقی  
مترخ شده باشد و هرگز و سبب است از آنجا که در آنجا باشد  
با دهنند در و محو شده باشد و در آنجا که سبب بر دست معده  
گشته و بگویند بسیار از آنجا که باقی از طبع کوزه داشته باشد  
و صلی شود و بدید از آنجا که باقی از طبع کوزه داشته باشد  
و آنرا مثلاً نظراً آب باشد که در و در آنجا که در و در آنجا  
و همچنان باشد و اگر و نظراً چنین بهم رسانند و با سبب از آنجا که  
بشکند و آن در و در آنجا که باقی از طبع کوزه داشته باشد  
بسیار بگویند و در آنجا که در و در آنجا که در و در آنجا

[illegible]

باوچ آینه شوق و باید که آن صانع به آتش سفود و باید که باوچ آینه  
و باید که در دل و خاخ غوطه کند و باید که خاصیت را از رز و رز  
بیدا کند بر و ای باید که در وچ بیخ خاصیت است اول که رنگ  
کنده باشد و هم اندک کوه بر و رز که از غده بیایزند بیوم کند  
سفود و هم اندک باوچ آینه و هم اندک خاصیت در و رز از و می آینه  
و هم اندک رز و می آینه نشسته به این خاصیت در و می آینه  
و هم اندک حکیمان عهد که در تا صغیر یافتند که آتش آن سفود و رز و هر که  
اصلا آینه شوق و هر که بیکه بنام کشته روح بیان آن صانع و بنیان  
و هر که دیگر که رز و بنیان و هر که بیکه بنام کشته و بنیان  
محله حاصل شد و رز و آن بیکه هر یک که آید که از این محله غواص  
مطرب بود و حاصل شد و آن اکسیر است و عباد صغیر طبع آینه و بنیان  
و آن بیکه بنام کشته است از آن نفس که نیک و در طبع هر بنیان اند  
و آن بیکه با اصلا بنیان زد آن از روح کوبد طبع آن بنیان اند و آن

[illegible]



هرید آنقدر از قوی و اهلک بر روی اندازند و هم آن عمل که گفته شد بکنند  
و بعد از آن بجه بلوغ اند صافی کنند پس آن آب را بگریزند و بعد از این که صاف شود  
از گوشت خالص بمانند و آن را می گویند که شد و در کبیده کنند و آن را در میان  
جیره دهند و مانند آب پیش از آن که در صحنه اند و بشت آن کبیده زدند  
پس آن جیره در دیو بکنند و اگر در کج او برسد که کند چنانکه سر میزد  
از گوشت و ریه و امثال آن بگویند بومی کنند باز آن آب را بکوبند و در آن  
آب آید در دیو بکوبند با سه کبیریت که آن آب را در دیو بکوبند و در طوط  
تخلیل کنند با آن بگویند و بگویند بومی پس آن جیره بلوغ بکشد و بکشد و بکشد  
ترج معطر کرده با سواد و حرق از روی برود و آن جیره بلوغ بکشد و بکشد  
لطیف مظهر و چون آن ترنج که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
عقد کنند و معطر و صاف شود و در دیو بکوبند و در دیو بکوبند و در دیو  
در امضا و کوشیدیم و در امضا و کوشیدیم و در امضا و کوشیدیم  
انواع امضا و کوشیدیم و در امضا و کوشیدیم و در امضا و کوشیدیم

روی مبالغه کرده اند و طریقی است که موی آدمی در آن در دست بگیرد  
و او را بکشد و بکشد و در دستش آن مبالغه کند در آنرا غرض در  
و در وقت و این را قطع کند و آنرا در آن موی و آنرا در آن موی و آنرا  
ماند. در این وقت آنرا در آن موی و آنرا در آن موی و آنرا  
نام العارض و موی که مظهر است در آن موی و آنرا در آن موی و آنرا  
آب که در آن موی و آنرا در آن موی و آنرا در آن موی و آنرا  
ان آب را مظهر کنیم و آنرا در آن موی و آنرا در آن موی و آنرا  
ما مظهر شرح پس ما چهار رکعت صبح و آنرا در آن موی و آنرا  
چهار رکعت صبح و آنرا در آن موی و آنرا در آن موی و آنرا  
انما است بر معدنیات و آنرا در آن موی و آنرا در آن موی و آنرا  
بگردم چون نام شد در شقایق است هزار شقایق در آن موی و آنرا  
و او را در آن موی و آنرا در آن موی و آنرا در آن موی و آنرا  
بشمار الله سبعه می گوید و او را در آن موی و آنرا در آن موی و آنرا

مگوید سوزد اما اگر باقیست او مایهست زیرا که در معلوم نیست و  
حقیقت از معلوم شرح قصد که در فصل و اعداد بیان کرد  
بیزی را بنصیر بر بیان که در حدیث است اما چیزی سبب را نقل کرد  
عشر نیست بر اینست اسفند روی از استخراج سوز و فاساد شود  
مانند او از حد و انتقال است زیرا که حوز سوز و فاساد در هر سه در  
برابر باشد چون سفید روی چهل رشت شرح بنابر باشد و در آنکه سوز و  
ریش بنابر و نم باشد و فاساد و فاساد بنابر و فاساد بنابر  
الکلیت و کفر باید که در اینست نشانند حال که در رز هم نشان زده باشد  
و آنرا در موضعی ماکره نهند و قدری آب بر آن افشانند و دست بر آن بزنند  
مکذ از بدیاض که شرح آنکه او را سبب بگویند و آنرا بشهر سبب بر آب که روی  
عالمه دارد روح کرده باشد که شش روز بر آن که فاساد بریزند یا که شش روز  
آب را بشهر سبب و بار دیگر بشهر سبب و فاساد در سوز و آنرا بوسه  
خارج کنند و آنرا بکلیت است از استسما میزنند و هر یک از طایفه آن که در دم  
نک میزنند و افند از سفال گرفته بچته و دخی از سفال است هر که



آمدند آنکه رکت مجلس ساینده آنکه در طیفه سر گذار و بافت  
را بد آن ساینده تا روشن و آب دار کرد و شروع تکرار وقت را ستعاف بود  
و چون هر یک را بد آن شمع بنام شد و همام اکر از هر عاقل سیکر بند  
چشم رنگ بر آتش مایه اریده و سبب از هر خواصیت آنست که در میان او  
هر ایست در آنکه هر چه در میان او هوایست در مورد آتش بهند از هر طایفه  
بزرگ شود و چون هر چه در مقدار آن ایست در آن قسم را تکرار کند و در آن وقت  
نموده باشد آنکه در میان او رود و هر روز در آن وقت را تکرار کند تا آن  
وقت که یکی ایست شود و با وقت هر روز در میان او هر چه از هر طایفه اقل  
است و در آن شب هر چه دیگر اکر در او در آن وقت را تکرار کند و با حاکمیت  
با وقت هر چه را بود و پس تا آنکه در آن ایست و اما در وضع با وقت  
که در ایست بخت در پیش هر چه سزیدند آنرا که هر یک گویند با وقت را بجا باشد  
و چون اراد روزی بار سیلاب آن با وقت بارها را فرود آورد و گویند  
بدر آفتاب بر آن کوه افتد آنرا که کوه سخت رو سزیدد و سبب ستعاف بافت

و از هر دو یکی آید که مرغ باشد و هر دو را از هر دو رد عقده  
در این کار سنگها و در تقاریر آفتاب باشد از  
می کردند و روزگار اندام او و هر دو به یکدیگر و تو خیزد شاد ز ناله که  
و آن که بدنی سبب شکافته شد و در بسیار آب شکافتند و نه از ناله  
مرغ که روزی زنده شد و یکی آن شکستند و هر دو را و یکی آن  
برود آمد و آفتاب از آن صفت علم شد و در این کار از ناله  
که بقدر بسیار سگ سیاه که اگر مرغی گویند میاید و مرغی نشاند و هر دو  
بد آمد و او اندک و او چهار نفع باشد مرغ و نفس و نوز و سیر و هر دو  
همه مرغ است و در مرغ و بایستد که او را زود گویند و باشد که  
اگر در حد از ری آن هاده باشد که سبزی او عایت نکند باشد و هر دو  
از آن است که سبزی او بایستد و او را زود گویند و سبزی او بایستد  
و بعد از آن که سبزی او بایستد و او را زود گویند و سبزی او بایستد  
و بعد از آن که سبزی او بایستد و او را زود گویند و سبزی او بایستد

سبک و نرم و آلوده او را فروت اندر نداشتند و بهتر و جودتر که در چرخ  
دنیا باشد و حاجت او آفت که هر کس که آلوده تر از این در آید  
کند در فتنه و غم و آفت و آفتاب بود در میان همه غرابان و مرغ  
در دین و دنیا و سیکنس که از کوهها و کوهها و کوهها و کوهها  
هم تر و جودتر و آلوده تر که از کوهها و کوهها و کوهها و کوهها  
باشد اما آنچه سبک و نرم و جودتر است و آفت و آفتاب  
است عرفان و محرم خوانند و هر که بسیار در در  
و آلوده تر باشد و آلوده تر و آلوده تر و آلوده تر و آلوده تر  
که هر که در دین و دنیا و سیکنس که از کوهها و کوهها و کوهها  
و در دین و دنیا و سیکنس که از کوهها و کوهها و کوهها و کوهها  
باشد و آلوده تر و آلوده تر و آلوده تر و آلوده تر و آلوده تر  
آرند که هر که در دین و دنیا و سیکنس که از کوهها و کوهها  
و آلوده تر و آلوده تر و آلوده تر و آلوده تر و آلوده تر  
قدری نباشد و آلوده تر و آلوده تر و آلوده تر و آلوده تر و آلوده تر

و بدین آفت که از غیر باشد و باشد که یاقوت از درخت است  
که خشتای کم او در آمده باشد و در آفتش را بشکند و در میان  
او بر وزن آید در خاست صفا لطافت بود و آید که از درخت  
لکود رجابت صفا لطافت نماید و او را خلد و آید از لکود و آید  
بکدار و وزن کم نماید و آید او را بعد در درخت باشد و آید  
در الماس و از سنگ است سفید و در درخت است خاکستری و در  
و او را از عدد آن یاقوت آید و آید که آید از آفتش او را آید و آید  
که هست زار و سفید و سطح آن سنگ است که او در آمده باشد و او  
همه ساکنان را بشکند و اگر در آن بگذرد و خاکستری و در  
فرش و بعضی که می گویند در درخت است و آید که در میان مردم  
آید در میان کل بگذرد که خاکستری و در درخت است و آید  
در میان بگذرد و خاکستری و در درخت است و آید که در  
شعاعی چنانکه از وی در درخت ظاهر شود و در میان مردم آید



عدد روایهاست از جمله آن یکی آنست که جای از آبکینه بر سر خانه  
حطاف نهند و حطاف آن سناغ میاورد و بدان آبکینه نهد و ازین  
که بران قوت بلند آن آبکینه شکسته شود و این از نجابت است که غریب  
نیست که مرغی بدان نخورد و یا این اطعام ارزانی زد و این خاصه های  
المناس آنست که جگر او را در دهان گیرند و نماز با او پاره شود و جماعتی گفته اند  
که این بدان سبب است که در آن موضع سم افعی بسیار باشد و این سخن از  
مورد درست و آن سنگ تلو آفتاب دارد و او را در علم طلسمات اثر

غریب است در قناتیس گفته اند که او بر دو نوع است

یکی از آن که کشد و دوم آنکه من از روی بگیرند و خواجہ ابو علی

می گوید اگر کسی را سوسن داده باشند و غیر قناتیس بخورند و سوسن

را بپزد و در جمل محمد نریزاید و ام که کسی از او بپزند و بر کف دست

خود مالند و بدان قاشق خشک شود آنکه دست بر قفل برسد قفل گشاید

شود بادن الله العالی در روایت بدانکه مروان بن الحکم

صفت و اوقات اول مدح دوم آن شکل بیست و پنج  
 بنوم آنک بر شکل بحر و طبع شکار باشد چهارم آنک بر شکل شایخ باشد  
 و رسم در بهاء انوک بر و اید است که اعتبار فزون و شکل و کتبی  
 لغت او انچه بغایت کثرت و ایداد باشد و در فتنه ای شغل قیمه  
 دینار باشد و اگر نچندانک باشد قیمه او و عدد بسیار باشد و اگر چهارده آنک  
 قیمه او باشد دینار بود و اگر نه آنک بود قیمه او و دینار نه باشد و اگر دو  
 دینار بود قیمت او بجاه دینار بود و اگر یکی و نیم بود قیمت او بجاه دینار بود  
 و اگر آنکی باشد قیمت او پنج دینار بود و اگر سه تن بود قیمت سه دینار بود  
 و اگر سه دینار باشد قیمت او یک دینار بود و قیمت دینار بر قیمت قیمت  
 مدح باشد و اما اقسام دیگر را قیمت بسیار باشد

اصول الظاهره در علم که از او

جاه و منزلت کنند و زیادت حسب وقوع و شجاعت چون غواصی که این  
 ظلم سازی که دارا آفتاب و یکی ازین رجهها باشد اما از جمله  
 نه و اما از توح و اما از جزیره و اما از سلطان به و اما از

و اما از میزان آب بط کب و اما از عقرب او اما از جدولی بود و اما  
از جهت ه کو حوت آفتاب در یک وجهه این این بیت و پنج وجه  
که گفته شد نزول کند و بر پنج باید که در آساع آفتاب بود یا هاشرا و وز جاد و ک  
این برهما ساقان پنج آفتاب بر سه ران وقت که آفتاب در افق شرقی  
بود باید گرفت بکینی از ده من بخورک و بروی بفرستند سه مرتبه مودی بر  
کسی نهشته و بر سر او بچای و لثه دهایی که او در این راه و او در دست راست  
حربه گرفته و انگشت مسحه از دست چپ در دهان نهاده و باید که آن  
عمل در مدت طلوع آن برج که آفتاب در روی بود تمام گردد و چون  
این بکین تمام شود مقدری از هر مخلص بیاید گرفت و قابل کثرت  
بیش خود نهادن و چون آفتاب بزمان جانبی آن رسد آن انگشت برین فرو  
باید ریخت و آن کین را بروی ترکیب باید کرد و آنگاه الکسیر را جدا باید  
و آنکه در کوزه بکینه صافی یازد باشد باید نهاد و سر کردن بمحرفه  
نابکین استوار باید کرد و آنرا هفت شب در تناید بوزن باید آویخت  
و هر که که برج جوزا عرض است آن کوزه را بنهان کردن و بعد از آن

هر کس که این خاتم را با خود دارد در چشمه هدایت و عظم و دور بر باطل و  
 حضور و فوائد این ختم بسیارست و بجزیم و دلالت عدقت  
 در طلسمی از برای دران است چون می بخورد یک از این شش وجه  
 نزول کند از آفتاب و هرگاه این استقامت را در اندیشه نماید  
 بر آن نور باید که آفتاب سعادان را بخشد پس اگر قنات حاصل شود  
 باید که آفتاب در باغ ریختن بود یا در عاشر اوین یکم و فدی نیکو گین  
 و مرغ و او را که اند و از وی صلی می نویسی بر سوزی شسته بسیار و  
 بر سر آن مرد ناجی باشد و او را سه قرن باشد و دوستی بسیار و خرومی باشد  
 و در دست راست او می آید باشد پس اگر در یک وقت ایره بر کوفت  
 ممکن نبود و هر یک از این صورتها بقیه و دوست و جیره خدا باید کرد و آنکه  
 بر یکدیگر ترکیب کنند و آنکه آن صوة را بسو حان راست کنند و هر چند  
 خوشتر باشد بهتر بود آنکه دران مرد سوادا کنند چنانکه سه راج  
 در شکم شتر بگذرد آنکه سماری از آن آهن دران سوادا باید کرد و هر چه  
 آن سوادا را بسو حان راست باید کرد چنانچه هیچ سوادا باشد سوادا  
 سوادا نگاه و یکی از سی یا از آهن بگیرند و آن صوة را می نهند

باد و سالی نیش ص

روغن ریت در وی که کتد چنانکه بتد آن سه انگشت روغن بر آید  
آن صوة بود پس بر آن خم کنند تا هفت بار بجوشد و هر بار که بجوشد  
بگذارند تا ساکن گردد پس دیگر بجوشانند آن صوة را از روغن  
باکن کتد بر صفت شب در زربج اسد خم کتد و در آن وقت  
که در زربج اسد باشد بسند روس و اکلیل الکک بخرد کتد و چون  
اسد غروب کند آن صوة را بنیان کسد و چون این طعم تمام گردد  
هر کس که از این بخورد ادر آن ضمة دذکان آس گردد و اگر در میان  
شود میخ سبع قصد او نکند و اگر این طعم در پیش ایشان نهد  
انوار تواضع و تذلل کند  
طلس که از برای محبت جوت  
رنگ در یکی ازین شانه و وجه نزول کند که مزاج و من انور بد  
به کاکرین اسد طمد من الحسنة اده طي بد بد من المیزان بد من الحسنة  
هو من الدلوح طامرا کون ج بر چون زهی در یکی ازین در جات باشد  
و قمر او یکجا شده باشد با هر متارنه افتاب بخت یا قمر تنلیت مرعی

یا بتدبیر او بود و مرتبه از وساطت بود بر دین حالند بسیار کم  
نکینی از اجود بزرگ و اگر حیثان بود که در آن لاجورد است آنها  
رزد بود بنزد باشد پس بر آن نیک صوره و رنگ که دست  
در کردن یکسر کرده باشند و صورت لبی ترکیبی که بجه نمود را زده  
می کنند و صورت شامی از ریخال چو ابتدا که نیک نقش می آید  
زوی و رافتی می آید که چو است این برج جای طبع کنند عظام  
شدن باشد و اگر تمام شود صبر کنند تا زوی بداند و حال را نماید و  
صورت فارغ شود در جهان زاویه آن نیک نگه می سازند خنک  
بیکدیگر رسد و در آن سوراخها سوراخها اندازند حیات بر آن  
حالت را نیک قدری از زو و نقره سال ستانند و بیکدیگر بیاورند  
و از آن اکثرین کنند و آن نیک ترکیب کنند و اکثرین را حلال  
و اگر زو نیک می کنند و طبعی آنرا بکنند و می آورند و در  
زیر ستاره رجم هفت شب می کنند و چون زوی بر او می آید آنها  
کنند و در رجم و پاره شارب و زعفران و کافور می کنند و چون هفت  
بگذرد عمل تمام کرده هر کس که آن را می خورد یا خود دارد در طلب

مردم بغایت محبوب و عامه در دل زبان تا اگر در هر حال  
بباید از وی عیبی انباشت کند هم در آریام نزهت و سرافرازی  
کند **شعر** در آنچه مردم بحقیقت او علم بجو  
رسیده اند مدافعا گفته اند که هر سجانه و نعل ایام و  
رستاهان را خبر آفریده که از حرکات استار در عالم آثار ظاهر شود بلکه  
عوارض عالم غلظت و طبع و حرکات اجرام و هر کوی و بناستی بامت  
بایض و حادث و هر بحر و طبعی است بلکه هر دره و از هر بحر و طبعی دیگر  
دارد بسوی تجربه بسیار در روزگار در از ایشان و قوف امداد بر خوار  
بروح و ثبات کمال و معلوم است که هر آن وقت که فاعل در هر کوی و بناستی  
مردود نیست آریک باطل نمیشود لاجرم حلال از هر آن است که فاعل در هر کوی و بناستی  
حاله ظاهر شود نگاه داشته اند تا آن کوی بیدار و بید رسیده که این از آن  
باشد و جمله ستارگان که در افق آفاق قرار دارند و هر یک از اینها در هر کوی و بناستی  
باشد از آن غلظت و طبع و حرکات اجرام و هر کوی و بناستی بامت  
سعی دارد جمع کردند تا که از انواع طبع و رواج و امان و اشکال

[illegible]



ار شش بر هفت و هجده کرده و در دست چپ او نازبانده آید مر  
صورت آفتاب موی که در دوسو و بر سر و تن و هر جای را هفت  
و رابی شست و چنانکه روی او خور و آید و بماند و در سال او  
صورت بهای خود در دست راست او مر قضی از ریح و دروی  
ناله از اهر ۵۰ و ده روز بر سر و آید ریح و در سر او تنی که آن وقت  
سر و در دست راست او همیشه و در دست چپ او سینه  
و در دست چپ او در نو و ماه و در سر او و در نو و سینه و سیاه  
و دیگر سینه و در سر او تنی و در نو و سینه و در دست راست  
نیم و در دست چپ او در نو و سینه و در سر او تنی و در دست  
سر و در دست راست او در نو و سینه و در سر او تنی و در دست  
او قضی از نو و در دست چپ او شایخ از ریح و در دست  
سینه و در نو و در دست چپ او در نو و سینه و در سر او تنی و در دست  
در نو و در دست چپ او در نو و سینه و در سر او تنی و در دست

[illegible]

می کرد و بعد باقی می بیند آنچه باقی ماند  
از صفت ستاره که مانند که سار باشد و دست باشد و بداند که سار  
باشد و در حق باشد و است آنرا سر و مخ بگذارد و معالجت کنند و حل  
در هر روز صبح و عصر بخورند و است کنند در آن حال بداند که و فرزند و سر  
همین بیاورد بیکر مساحت کنند او را آنرا که در خون بگذارد و اول آنرا  
و غلط و فرزند و سر و مخ و هر دو در آن و شیر و عسل و در آن  
هر روز که با طبیعت است و او را بنوعی که در آن هر که آمد  
از آب زلال را از زنگها سیاه و زرد و سفید و سبز و بنفشه  
جمله که در آن است و سفیدی را از زنگها زایل کند و از طعمها  
در مخ سرخ و زرد و آفتاب را در روی و سرخی و زردی سفیدی و زردی  
و عطارد را از زردی و زردی و ماه را از سبزی و سبزی  
هر سبزه را در هر روز و سبزه که در آن است و سبزه از آن آفتاب و یاقوت و  
و صیف و زان سبزه و زعفران و زعفران و ماه و هر چه سبزه باشد



و اگر در ده شش ماه باشد ردیفی از او و اما گفته اند که  
سرکین طبع اگر از آنکه کند سبب قوه و نه در خفا باشد  
از آنکه در آنکه در درین خفا از سرکین که در باجم نشاند  
آفت که در آنکه از قیاس هر نوع از تخم میبرد و اگر زردی  
ناله باشد سرکین که در نافع بود اگر خواهد که هر ها که در زای  
طبع در آنکه در رکت در جلد در پاره بود و در در زردی در  
وار آنکه در پاره در سر آنکه کنند در رکت در در در زردی  
هر ساله ساد که بدانی بفرستد که پاره بود و در ساد و آفته از آنکه در  
محاذ در وقت طلوع سبیل و نذر در دوزخ و در دوزخ در  
آفته نذر از آنکه در دوزخ در دوزخ در دوزخ در دوزخ  
بیا بیا در آنکه در بسیار در دوزخ در دوزخ در دوزخ در دوزخ  
و در دوزخ اینها در دوزخ در دوزخ در دوزخ در دوزخ در دوزخ  
است که در میان آنکه در دوزخ در دوزخ در دوزخ در دوزخ در دوزخ

انند و بجه مغز باشد زهر در همه بیرون که در اندام هیچ رسد  
رسد که هر دو همه را به با زهر در میان آنرا برای زهر نهند و  
صحت کند اما غایب و سر آن که حل کرده باشند و اندام  
نهند اما از موضع سر برید و در دهان را به زهر در دهان  
هم نهند و بیست و در دهان نه اندام را به زهر در دهان  
عوض نماید که او را معنی خواهد بود که در دهان زهر در دهان  
در مریخی در دهان زهر در دهان که او را معنی خواهد بود که در دهان  
دفع کنند و چون وقت آن باشد که بخورند و بجه با زهر در دهان  
بزند که او را زهر در دهان که او را معنی خواهد بود که در دهان  
علما نه خواهد بود و وقت آن باشد که او را زهر در دهان  
حکم شد از آن موضع که در دهان زهر در دهان که او را معنی خواهد بود که در دهان  
باشد و آنرا از آن هر شش بود و زهر در دهان که او را معنی خواهد بود که در دهان  
با دوی بر آب طبع و زوی زهر در دهان که او را معنی خواهد بود که در دهان

که نافه آند و او را که اندک آب را در زبرد رفت نکوهی کردند  
و هر که از آب آنه رفت را آب بنده دادند و اگر چه مرطوب  
و او را بنشیند و سعه گیرند که مامور خلیفه علی ابن مروی الرضا را زنی  
بدین طریق مرهم دادند و آنکه

یعقوب ابن اسحق الکندی را در ویاب رساله هست و ماکر  
مرضع سه صبر که هم است و حصار هم کرد و سه  
سبب الید بر این ستر کرده سار عارید و یکست سید سار دیگر و ستر  
مالک ستر و آهک و صابون هم مالک شود  
کاوی باید آلود که مالک بایستی که کرده سست و صابون را که ستر  
و عطر آن در حمامه و در ستر و صابون و در ستر  
لما که شود و در حمامه و در ستر و صابون و در ستر  
تا باک ستر و در ستر و در ستر و در ستر  
رستمن و در ستر و در ستر و در ستر

اگر دامه بخورم اندک سحر با که  
 کز ترند بحر شاد و آینه در باز کند  
 بروی که شود و اگر بر من سبزه کهنه  
 باز شود و اگر سر کفن یوز باد  
 بشود و آنکه شود روح از خاکد به بیدار  
 روانه و این از آن کاسته هر چه  
 کار با لایه بلباس فروخته و استخوان  
 و آرزو و کل شمع و اگر مرغ بخند  
 بفرستد و صافون و بند مال شود  
 بر آب خوش و بد آن بشوی و ز کج  
 بشود و مال که در میان و ز کج  
 ناز و غنم دارد و اگر مرغ  
 مال شود و آنکه به یافون در آتش



و آنجه مار یکد از شیان بیالاید سحر را استان گرفته است  
و آنجا به هر ریختی میالاید بجهت درجها لقیم بشود بال شود  
همه ارطهاها بر جامه افتد کل شایع و هر که تر نشد  
و بر جامه کشد و بگذارد تا این که خشک شود پس بر آن صابون برسد  
بال شود اگر نهد که هر زانیه و بیه کرده بر روی ملد  
و او سفید و مرغ را بر روغن زیتون و کبرش اندازد و در نو با لایند  
نیکو

بهار بایان و در بر علمه بر ری از آن ستر و خواهم که  
در اینجند آب حله بخورد و از آنکه و در طاهر شود جان است کویه  
است پس اند و بگذارد و در مثل او شرب گفته صافی و چند  
او آب در وی کشد و بر آتش نهند تا این که کمر آید و در آنکه  
رند آن گفته کنند و در کمر و در حقه دو حقه و در شرب گفته در دو  
و بگذارد بایزند و در کلوی است و برند و در شربخانه دفع بکشد

[illegible]

مدراروی زایل شود و در حلقه هفت هفت یفشاطاید  
در لجه اسب جورا هر دوازده صفت که عوجه یابند بینداده علاج او  
آنست که شراب بار و فنایت آنجانبه در کوی او بریزند و ببطارت  
چرب کند و در سیاه اسب کند و رفت و هر سر که در دست او  
بدان رسد دور کند و در آنجا که در آنجا که او بیک  
روز که شود بفرستد و کوی و عوم و قورق گرفته اهرام او و از آن  
برم بخت کند و بگذارد تا سر شود بلکه رمناع و جابگاه اسب بنم  
که هر روز بریزند تا بیک حد از آن در او و در حلقه بماند  
نافع بود و بفرستد اسب را و بفرستد از آن که بکشد آنکه سر که  
زشت بر آن بکشد و اگر آرد قوط با او میزند و هزار شد و بسیار  
باشد که آن اسب پیروز آید و جابگاه بماند و علاج او آنست که او را  
در راه آب که حرکت او سخت باشد بدارند بعد از آن برو عود قوط  
و بیه غلغ و قورق گرفته بماند و باشد که بدارند آب بماند

مانند و اگر چنانچه در آب پدید آید بیضا از فایانند دارد  
و در وقت باران از آن پدید آید و دیگر چنانچه مشکی هم چندند  
دلو صباب و آن صباب را بد آن در بد آنست در آنکه آنست  
را بشوید در روی زعفران شود چنانچه مشکی را آنکه آنست  
در روی چغندر که در آن پدید آید در روی کربن است  
حالت است است آب از بود که بر روی یک و یک است که سر دارد  
و هر چه شمشاد و شمشاد و شمشاد و شمشاد و شمشاد  
رغبت از شمشاد و شمشاد و شمشاد و شمشاد و شمشاد  
و هر چه شمشاد و شمشاد و شمشاد و شمشاد و شمشاد  
رابط باشد و اسباب آن یافت می شود و باید و باید و باید  
می شود که بوی رسد با از بوی زعفران و باید و باید و باید  
با از هر چه شمشاد و شمشاد و شمشاد و شمشاد و شمشاد  
مناحت کنند و هر چه در آن پدید آید و در آن پدید آید

سویا بیاوی که در ازندش و اگر باستان باشد جایگاه را بخیر  
فصل کنند و بداند بیشتر مده مناسب هشت روز و نه روز  
و از روی که در روی مالک و نافع بود بیشتر اندازند و نه تخم و در او نه  
سماق و او نه بیل سپید بل او نه می می و او نه دوا و او نه دوا و او نه  
سه او نه تخم نان و او نه چهار سه او نه دوا و او نه بیل سیاه  
دوا و او نه میطا ناسه او نه و نه هم را بگویند و در اینست ماله و در  
د او روی که بیاوی دهند او را صد کنند و نگاه بوی او ده و ده و ده  
بنم طل بر او ده و او نه و او نه و او نه و او نه و او نه و او نه  
دست همه را در در نکند و او را در کنند و او نه و او نه و او نه  
سیاه که و او نه از آن هم بگویند و بیاوی دهند چو از آن خورند  
نافع بود و از روی که شیشه هم که گشت از برای سیورزه او نقش بر مقلدی  
کنند و او نه و او نه و او نه و او نه و او نه و او نه و او نه  
شش در در صمغ و سفیدی در مقلدی بیاوی دهند از روی

و باشد که رخصت با او افتد و باشد که بر جمله وقت بر انداخته شود و  
آنست که اگر جایگاه محل کند به بیشتر رود ازند و حد بند بکارند  
در روی کنند و در کوه آن کرده باشند آن از نه امین و اما آنچه در صلح  
بگیرند در غوغا و دست هر را بر آسبند و در ختم آسبند و در  
در سر رستم بگیرند و خیمه اختار و در غیر آن و میبایند و در غوغا  
و اینک و در یکدیگر بیاورند و در یکدیگر و در یکدیگر و در یکدیگر و در یکدیگر  
در دست بهم گیرند و سایر خصوصیات آنرا است و دارند و در یکدیگر و در یکدیگر  
و رابطست کنند اگر از آنکه در سه روز دیگر کنند و در آنکه از آنکه  
آب سرد روی نهند و در غوغا و در روی کنند و نام برد و  
اسب را آنرا بکنند که معروف است برند الله بک سر در سر الله بک  
بمایند و از سه شبانه روز بختند و در آن عالم اجماع بدانند و در آن  
بگیرند و اینک بک او میده و موقت اینم او میده ترک سوسن شغال و در یکدیگر  
انگیزانند و در اوها را بعد از آن که گفتن و خفتن بدان که بک بر سر شد

[illegible]

مردم بفرمانند زیاد روح مدد و دور شود روح متاثر بود در لوش است  
کنند باغبان شد و امور را نیست با سماء سما با شمع سراسر فارغ و عیون  
حاصل اشد و اولی الله و بحر فرموده است انما سئلوا عما هم یطعمون  
ما کسروا کما یقولون ما یسمی الله عمار رحم الله سئلوا و تذا من العزیز ما یطعمون  
و در حق موصوفین العلم یسألون و الباقی

نوع علم و ارشاد است و در استنای انواع بارها آورده و در نوع اصلی و سبیل  
اختصار هر کدام آورده اند و در علاج نوع که در شفا آورده اند دست آرد  
نوع از تخمه با برودت با سدر و صامند او آتش که فصله لسته  
و ناهر را بپزند و در روز صومعه و در روزی سبزه بپزند و در صورت  
و قدر امر و بچ مانند علاج آتش که تخم اسفندانی در تخم بیل و در تخم  
و روی دهند تا نفع از آن در دو گوشت که شکر و عسل دهند در روی مثل  
مالیده صابون اسفندانی بر روی دهند و گوشت خرگوش در عسل هم بر روی دهند و آن  
گوشت در روغن زیت اندازند هم موافق باشد و نافع و از نوش مرغ اخضر



باید که که سخت مقرر است که این را در علاج کهنه اندک که در خانه فضا باشد  
 شکسته و دروغ استخوان برود و اگر باید باید بر آن موضع باید دروغ زینت بیاورد  
 که افشانه ببارد و زینت جمع باید که بود آن تا بیدار باشد باقی دروغ و اگر  
 سفید باشد که دروغ و هیله نرود و ده دانه دروغ بگویند و دروغ و اگر  
 اندک از آن فیتله سازند و دروغ و اگر جرب کنند و در آن موضع بپاشند و در  
 سه روز سه باره گوشت دروغ و زینت به دست و پا دهند و بهر  
 چهار دانه دروغ و در آن که و ده دانه به این که سر کنند و در آن ده سفید  
 کنند و بهر دانه دروغ و اگر بار دروغ و زینت به دست و پا دهند و در  
 نیک و هر که در علاج است که مقدار درود که در او می باشد و آن را سه باره  
 گوشت بر آن کنند و هر روز در سه ساعت یکبار در آن می باشد و هر روز  
 گوشت به شرح از گوشت که سفید و در آن می کنند در آن می کنند  
 زینت و آن آمده است که اگر بسیار باشد که در آن می باشد و آن را سه باره  
 یکبار در دو جوار آن که در زینت به دست و پا دهند و در آن می کنند

مله در آنرا می دهند و تا بیدار شود و راه می دهند و بعد از آن که  
 در اسیر کنند مانند کرم کند ... اگر گوش از خود ببرد و حلقه آن بود  
 که سر او مثل دانه است کند که در دو وقت از آنجا بدست می آید و از  
 آنجا چند روز می ماند و مانند کرم گوش او را می خورد و بعد از آن است  
 که اگر از آنجا که خرم می باشد و بزرگ شود و بعد از آنکه به بیاض  
 و سبز می شود که مانند بویسه روز هر روز در گوش می چکانند  
 و بعد از آنکه از آنجا که سه ساعت بعد از خوردن در میانگاه کشی برآید و بیدار  
 و هر روز در گوش می فروزد و کرم می کشد تا نفع باشد ...  
 اگر در چشم باز سفیدی باشد علاج او آنست که غده آنرا بگیرند و در  
 شیر زباد و قدر مدعی بر جان بگویند و بشیر را بگیرند و بپزند و در  
 دو سه ساعت بگذرد آنرا میل در چشم او کنند و بر دستش می آرند  
 اندک بگذرد آنرا میل بگویند و در آن سر می فروزد و چشم او کشد از آنجا  
 می کشد تا نفع باشد ... اگر بار از فرقی کار نراند که علاج او آنست

که مقدار آب اندک انداخته بکنند و روشن بر آینه و روی دهند و  
سایه بچشانند و آب در پیش روی دهند <sup>و غنیمت گویند</sup> و باز آبست در دهان  
حالت او آنقدر که دست راست بایستد و دینال فرو کند و آزاد  
چرخ کند و اگر که نصف کند علاج او آنست که هر یک دهان کودکی بر شک  
کنند و او را در جای بکاهی تار کند و سرد بکنند و اگر از این بهتر  
کنند در مصرع بچشانند و از آب صاف کنند و از آب بر پشت او بمانند تا  
بود و با او حمامها از تار نامه سر و فصل کرده ایم با آنکه یقین است که  
امهال بجز و مهارت صفت در نوبت اول و جری باشند و واقع باشند  
از آنکه در بار نوبت ماده باز از این ماده کوبند و بمانند و  
باز همان وقت که سر او بزرگ باشد و که در سینه و شکم و سر را  
کوبد و دهان و کمرگاه بضمه از مزاج بود و گوشت استخراشده و صفت بر  
او بخت و هر صله از مزاج و راههای از حکم گوشت و از آنکه کشته بود و  
او را حکم بود و حکم از سیاه بود و خطاهای که بر سینه او بود و

عند اسباب هر دو و باره گوشت که برکتد - رود از رود برکتد و این از رود  
هضم و دفع کنند و فضله که از رود شود فم بود چون مندا رود در رانها  
و اگر با این معنیها در مخرجینت از فم باقی بود یا سیاه بود یا زغال باشد آن  
باز در عروق نظیر باشد و اگر ریاز از سیاه بود در لیه از عروق و عروق  
او بود و بهتر از راه مایه آن بود که در دست و زان باشد و منقار بود  
رحله استخوان از سیاه است و عروق و سر او که در دو چشمها و مخرج و دهان  
سلو بود و که زار دارد از این است و منقار او مایه بود و او بود و منقار  
نار در موضع که است و این است و این است و این است و این است  
از این است و این است و این است و این است و این است و این است  
بلی منقل و دیگر منقل منقل هر آن قریب است که در دو هم آید و در موضع قرار  
که چنانکه ایشان استارکت باشد در یک طرف جلد نقطه که در سطح فرض  
کرده شود آن نقطه یعنی هائیکه است که قسم بود و بد این است که قسم دیگر و  
همین است که در سطح فرض کرده شود آن خط است که در بیان از دو

سطح و ارتفاع در هم منطبق کرده شود چنانکه آن سطح آن هم نزاد و نیم اند  
آن سطح بپایه مشترک بر میان هر دو عمود و همچنین وقت حرکت بگذراند  
ساز یافته و مستقیم و آن فاصله هم نهایت با وجود دو هم بدایت مستقیم  
و منفصل از عمود که در روی یک مرکز که مشترک باشد میان هر دو قسم است  
و آن حد ذاتی زیرا که چهار برابر و نیم و ششگن اهرم دو جاب در است  
باشد و اگر دو قسم مختلف که در میان یک قسم و یک و نیم و یک و نیم سه هم  
هم مشترک بود در میان و از آن معلوم شود که اقسام متضاد چهار است  
از خط و آن است که در یک جهت دو سطح و آن است که در  
دو جهت و نیم هم و آن است که در سه جهت چهار و آن  
مقدار حرکت است و آنچه بعضی گویند جدا است که او را طول و عرض  
نیز بخوانند و آن است و نیز که طول و عرض از نفس است و او را یک جهت  
و خط و نقی آن است که در سه جهت که است و او را یک جهت و عرض  
سطح از نفس است که در دو جهت که در سه جهت عرض و است

عنوان معلوم شد کرم در بیان در این کتاب تقسیم کردند الحاق  
علم المقادیر و این سخن باطل است زیرا که مقصد من از احوال نقطه بحث  
کنند و اگر چه آن از کمالات نیست بلکه از غایب هندسه نام است و  
مستلزم احوال و خواص و اینها را نظر است در احوال نقطه و خواص آن  
در اقسام خط هر چند بود که در این قسم خطی است از ایشان  
فرض کرده شود یا قریب از آن خط بود که میان ایشان مانع بود یا در قسم اول  
خط مستقیم است و قسم دوم بر قسم است زیرا که یا نقطه بود از بیرون آن  
خط یا داخل هر خط که از آن نقطه بیرون آید و در هر دو مورد مستقیم باشد  
یا نه از هر اگر تران کرد آن خط است در هر دو اگر تران کرد میخوابد اما  
استدین بود و عنوان معلوم شد کرم خط مستقیم را چهار قسم کنند اول  
از شمس سر کشیده که او کوتاه تر خط بود که میان دو نقطه بیرون دو نقطه  
کشد مستقیم هر آن خطی باشد که قوسها که روی فرض کرده شود در  
مقابل یکدیگر باشد حال معنی در بعضی از اینها باشد و خط مستقیم

[illegible]

مساوی بود یا نبود اگر هر دو جانب مساوی بود از اقامه گویند و  
اگر یک جانب بیشتر بود از احاده گویند و کن جانم که مثل اوزان  
که بود از استرجه گویند <sup>اولی</sup> اولی در ثلثیه عمل است  
مساوی الاضلاع بدان عمل شد مساوی الاضلاع بر هر طرف  
که او عددی است چنانچه در مثلث که یک طرف آن یک باشد اما اگر  
خواهم که مثلث کنیم که هر ضلع از وی فرسنگی باشد بود ندارد  
میباشد زیرا که هر کاری که بعد میان دو سران یک در سنگ بود  
یافته شود و اگر بود هیچکس را نتواند چنان سازد که آن طرفین  
درین باب و آن است که از خاصنها که مثلث را هست <sup>نیز</sup>  
عمل برهن کنیم و از جمله خواص مثلث یکی است که مثلث مساوی الاضلاع  
را آن دو زاویه که فوق القاعده باشد مساوی باشد و هر مثلث  
که دو زاویه در وی مساوی باشد نه خود متساوی که و نه آن دو  
زاویه باشد هم مساوی باشد و همه مثلثها را هر سه زاویه <sup>چند</sup>



دو قایم باشد پس سایرین مستقامت کنیم فرض کنیم خط آبی یک  
 فرض کنیم است و دارای یک بر یک مثلثی متساوی الاضلاع کنیم پس خط آبی  
 نقطه فرض کنیم نزدیک به نقطه او از وسطه جهیم نام کنیم و بر خط انعام مثلثی  
 متساوی الاضلاع بطریق اوقلیدس و آن مثلث ادج باشد و او را  
 بر خط آبی نقطه دیگر بر دین نقطه فرض کنیم و آن د باشد و خط  
 ب مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث د باشد و آنکه خط  
 و خط ب و د در یک خط و در راستقامت بروند و این از لامحال  
 یکدیگر رسند و از آن مثلثی متساوی الاضلاع حاصل شود

ابر دان این آمنت لی مثلث  
 الف ج د مساوی الاضلاع

پس زاویه ها او متساوی

باشد و مجموع

چند و قایم است

سه یک از آن کمتر از یک قائمه بود بر صراط و خط نیز چون از دو  
 جانب بیرون برند لا محاله یکدیگر دهند و باید گیریم که موضع اتقاع  
 باشد بر مثلث ا ب ج مساوی الاضلاع باشد زیرا که زاویه او و زاویه  
 دیگر دو مثلث اند از یک قائمه و مجموع هر سه زاویه چند و قاعده  
 لسا محاله زاویه دو مثلث از یک قائمه بود بر هر سه زاویه آن  
 مثلث متساوی این بر هر سه ضلع او مساوی باشند و لا بد بود  
 در بیان آنکه مثلث متساوی الساقین را سه زاویه  
 که فوق القاعد بود متساوی باشند و آنرا که نمی افتد  
 هم متساوی باشند و بر بیان نیز بگویم آن طوری که او فلیدر گفته است  
 حین است چنانکه فرض کنیم که مثلث متساوی الساقین ا ب ج باشد  
 و صلحار ا ب ج متساوی باشند بر کوهیم زاویه ا ب ج ا ب ج هر  
 دو متساوی اند و بر بیان این است که فرض کنیم بر خط ا ب نقطه خ  
 افتاد افتد و آن نقطه د باشد و جدا کنیم از خط ا ب خطی مانند

اد و آن اه باشد بر خط پایه دوحه به منویم بر کوسم هر دو خط

بک اه چند و خط جا اداست

و زاویه به اه مشترک است بر قاعده

به چند و قاعده جدید بود و شد

ابه چند شدت اجد بود و باقی بود

زاویه ها چند باقی زاویه ها از دوسم ابر به چند زاویه اجد بود و

ایضا به چند است و اد مثل اه لرب د مثل چه بود لرب

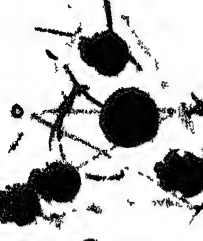
د و خط ادب به چند هر دو خط هج جدید بود و زاویه دید به چند

هر دو قاعده به مشترک است بر مثلث دید به چند شدت هج

بود و زاویه ها چند زاویه ها بر زاویه دید به چند زاویه بود و زاویه

هر دو خط ادب به چند هر دو صبع به هج بود و زاویه دید به چند

زاویه هج قاعده به مشترک است بر مثلث دید به چند شدت هج



و زاویه ها هر یک چند زاویه باشد یکی بود یا بر زاویه در یک خط است  
همی بود و ایشان که در زاویه اند که فوق القاعده بودند پس  
معلوم شد که ممکن در زاویه که با القاعده مثلث متساوی الساقین  
باشد لا بد قسما یکی باشد در قاعده و در قاعده  
قسم مساوی و قاعده هر دو قسم مساوی است اما این  
اگر بر این خط طریقی در قاعده که در قسم مساوی باشد  
است و ما از آن در موضع نقطه کنیم میجویم خط این قسم را به  
کنیم مساوی طوری که آنست که بر روی مثلثی مساوی الاضلاع که آن  
مثلث را به باشد و زاویه جانب بدو کنیم خط را در زاویه  
به بدو کنیم کنیم خط به و موضع نقاط از هر دو خط نقطه  
د باشد آنکه زاویه ادب بدو کنیم خط به و زاویه ادب بدو کنیم  
کنیم خط به و زاویه به به بدو کنیم خط به و زاویه به به بدو کنیم  
اب به زاویه مساوی شود بدو کنیم خط به از آنست که مثلث

اینج مشکو الاضلاع است بر هر سه زاویه و هر دو قاعده بود پس  
 زاویه ایست که از قاعده جمع و مجموع است این هر یک از زاویه  
 دایره است و هر دو قاعده جمع و هر دو زاویه که یک باشد پس  
 یک قاعده بود و اینک باشد و از این چهار ضلع را که هر دو  
 از آن بود اینک بود پس زاویه ای که در زاویه داده بود پس خط  
 خط بود و این چهار زاویه است و هر دو خط طایفه  
 طایفه بود و این چهار زاویه است و هر دو خط طایفه  
 پس زاویه ای که از قاعده بود و این هر دو خط طایفه  
 و زاویه داده بود و این است  
 شرح چهار دایره بود  
 بدین طرف زاویه ای که چهار  
 دایره باشد و هر دو خط طایفه و این هر دو خط طایفه  
 داده است و هر دو خط طایفه و این هر دو خط طایفه

ساز و خط هـ و آن طرا باشد که هـ مثل ا است و ط مثل  
ط است تو حها ط مثل هر یک را هـ ضا است بوضها ا هـ ط است  
بر اند س و خط آت منقسم شد بدو قسم  
اند از سبب چیست هر اینست اند از سبب او والد و در نسبت ثان  
بر او باشد چنانکه هر نسبت دو حها و سوز نسبت به شقی و در ده و نسبت  
دو شقی هر از نسبت چهار بر و از ده بود انصاف و تاسیس و نسبت چهل  
هر اب الی سبب جمع او را و دوم سبب چون از نسبت جمع سبب چهارم  
نسبت اوله چیست هر اب نسبت بود که نسبت مختلف نسبت  
مقد و رز که هر نسبت میان دو مقدار بود و میان ایشان مقدار بود و آنست  
در آید لا محاله نسبت مختلف بود و در از نسبت اول او را میان بود از  
سبب این بلوئم حاصل ۲ ما ۱۲ نسبت مد است چون چهار و یک و در سبب  
آید آن نسبت مرفوع از نسبت ۲ ما هم که آن نسبت مد است و از  
که ما ۱۲ و آن نسبت ثلث است پس خواه بلو نسبت ۳ ما ۱۲ مد است

و هرگاه بر نسبت نصف مثلث است

در نامها و مثلثات بداند که ایامی مثلثات از فرد  
اضلاع ایشان کردند مثل هر سه خط است و بیست شکل محیط شدند آنرا  
مثلث خوانند چون چهار باشد از امر بخورند و در ربع بود آنرا محو گویند  
و لکن مسدود محو و مستقیم الی و نهایت لها و مثلث نه او را استعمال  
مستقیم است تقسیم اوگاه از جهت اضلاع کشد و داده است و با آن جهت  
اصلاح سه نوع است اول مناری الاضلاع ثانی مناری السایین و  
خاز باشد که دو ضلع او مناری باشد و ضلع سیم به این ترتیب ثالث مختلف

اوله اضلاع و صورت ایشان اینست  
و مثلث را خواص است از جمله  
عبارت  
شماره  
تفاوت  
کثرت الاضلاع

آنست که مجموع دو ضلع و همیشه بهتر فرد از مطلق و حاصلت در آنست  
که هر سه زاویه مثلث چند و فلیه بود بود در مثلث الحاله نوزاد

لیا هم اگر قابله بود مثلث را قائم الزاویه گویند و اگر مغایره باشد  
مثلث را متعین الزاویه گویند و اگر هاده بود مثلث را متساوی الساقین گویند  
نامها استعدا که در اینجا باید آن محیط بود اگر هر جای خط

و زاویه متساوی بود آنرا مربع خوانند و اگر دو یا مساوی باشد آنرا  
مربعه نیز از دو وضع دیگر در آورند آنرا مربعه نیز میگویند و اگر  
هر چهار ضلع و چهار زاویه آن دو یا یا قائمه باشد آنرا مربعه گویند و اگر در  
مربعه ای باشد و همه یا اکثر از آن دو ضلع و دو زاویه ضلع دیگر  
هم متساوی باشد و دو یا یا قائمه باشد آنرا مربعه نیز میگویند و اگر در  
مربعه ای باشد و آن دو زاویه متساوی آنرا مربعه نیز میگویند و اگر در  
چهار ضلع آن در آمده باشد و همه یا اکثر از آن دو ضلع و دو زاویه

گویند و صورتها را اینست

مستطیل

مربع

متبیه

در تمام اینها در هر دو افتد و هر خط مستقیم از آنجا



دایره در آید بر گزیده و بطرف دیگر رسد از افراط گویند و اگر آن خط  
 بر گزیده نکند بلکه دایره را بدو قسم مختلف کند هر باره را از آن خط فوری  
 و آن خط را از آن گویند و آن قدر که از دو طرف میان فوری و نزود سهم گویند و  
 و حسب معلوم هم گویند و آن در آن دو نقطه میان فوری و میان هم بود و  
 راجح بسوی گویند و آن شکل فوری در زود زیاده بد آن محیط مشهور بود  
 که از سر گزیده بیرون آید و بدو طرف آن در هر دو دایره از افراط دایره می آید و آن

فوری را فاعله قطاع و صورت اینست

نقطه  
 خط  
 نقطه

در ساعت مثلثات اندر سه فاعله  
 از سه طرف این اجزاء در سه بیرون آید

فعل  
 فاعله  
 فاعله

ساعت آن مثلث بود لکن استقاج مقدار و مثلث بدقه نقطه  
 آید زیرا که کیفیت عمل آن دو مثلث یکی است اما در سمت سوی الاضلاع  
 آسانست چنانکه خواهیم که هر شلق را که هر فوری از روی ده که بود مقدار

صورت از بدنه کیم مثلک ده را که ضلع است در مثل هر دو ضرب کنیم بعد  
 بود و ضلع ضلع او کیم پنج است در هر دو ضرب کنیم بیست و پنج شود و اگر  
 از ده بقیه پنج بماند و پنج نماید و در پنج سناییم هشت و چهار و هشت  
 و نوبت و یک عدد در آن بود پس اگر او را بنویسد قاعده کنیم از این نیز بهر دو نماید  
 چهار و سه و نود و داند و آن یکس از مثلث بود و بعد از آن بماند ...

سناییم  
 الحاداع

سناییم  
 الحاداع

متعلق به هر دو و آن اوده و نوبت در قاعده و از این نیز بهر دو  
 کنیم کیم هر دو مثل را استخراج کنیم خدای که اگر دو صاف شد از ده  
 در مثل هر دو ضرب کنیم صد بود و ده آمده و آن شش است در مثل هر دو ضرب  
 کنیم بیست و شش بود و از صد بقیه باقی ماند شصت و چهار و در پنج سناییم  
 هشت بود و آن مقدار را در آن در صد و ده ضرب کنیم و آن شش  
 است بهر دو و هشت و بداند و آن صاف مثلث مقصود از القایق

ستاد  
التأیید

مانند و معروف است نیست

در ساقش مثلث مختلف است  
اضاع و اجماع

را که یک ضلع او برابر با یک و دیگر چهارده و دیگر سیزده است  
مستقیم است که ضلع چهارده آید از بیرون مثلث اضلاع کنیم و باز ده که

مقتضی است از مثلثی که در بیرون است و در آن زاویه است  
و نیز بقیمت چهار شش و نیم است از آن چهارده که قاعده است و نیمه

از سمت بیرون آید چهار آن چهار بر جمله قاعده ده چهارده است و نیمه

سازید و نیم کنیم نیمه آن نه بود و آن قدر از آن ده بود از قاعده که ساق

بازده است و بسیار منقطع الحزب و از چهارده تا و باقی قاعده را از آن بازده

که از منقطع الحزب است با آن ضلع که در ده است پس یکی از دو قسم قاعده

و آن ده است و در مثل خود ضرب کنیم هشتاد و یک و در آن ده و در ده

بقیة صد و چهل و چهار در آن بنایم بیرون آید و در ده باز ده

عمر آن مثلث در ده و هفت و نیمه قاعده است و ضرب کنیم بیرون آید

هشدار چهارم را نیز مثلث مختلف الاضلاع است. و در نقش است.

مختلف الاضلاع

مستور چیست. ... سطحی باشد.

یعنی سطحی که در آن دو نقطه باشد و در مثلث یک از آن دو نقطه از یک  
باشد که آن دو نقطه در آن سطح باشد و در آن سطح باشد.

یعنی سطحی که در آن دو نقطه باشد و در آن سطح باشد و در آن سطح باشد.

نام آن را برای آن فراموش که لب و در آن سطح است.

مساحت چیست. ... مادری سطح اندکی سطحی که در آن

مساحتی در طول عرض و جبهه آن سطح را بر وی شمرند و آن را مساحت

اند و بگویند که در آن سطح عرض و جبهه آن سطح باشد و در آن

جبهه آن سطح را بر وی شمرند و آن را مساحت بدانند و در آن

آن را بر وی شمرند و آن را مساحت بدانند و در آن

و در آن سطح باشد و در آن سطح باشد و در آن سطح باشد.

[illegible]

از غرافت نلکم مرفله دارند آن قیصل هیچگاه سارو شرج انانگاه که  
 مرای قیصل اور مر موام مستطین شود و اگر در قیصل بود که ازین هر یک طالب  
 آن دهک است بیستک اینان مدافعت و منارعت است و آن  
 در و هم بایست در ناهید و در قیصل برابر باشند در و هر یک از هر دو  
 در و در و هم بود و هر دو یک بود و الحاحی که در قیصل است و در و  
 پس باقی بقیست از قیصل و هم بعد از قیصل از و در و  
 و در و قیصل است از قیصل و در و هر یک از هر دو  
 مدافعت و منارعت است و در و هر یک از هر دو  
 جفتی در و در و هم قیصل است و در و هر یک از هر دو  
 مر که در و مر که در و مستطین شود و اگر در و در و هر یک از هر دو  
 نقطه ناسر و آن خط بود که از هر دو در و در و هر یک از هر دو  
 بعد از نصف قطر و در و در و قیصل زاید بود و در و قیصل  
 شقیله هر دو نیست بعد قیصل و در و در و هر یک از هر دو

برابر باشند و انگاه ساکن شوند که آن نسبت حاصل شود  
در میان سبیل و دیگرین یعنی اگر نقطه در هر موضع نیم و از وی خطی  
آن جنس را که سطح اوقافیم بود هر شقیل که تنها از آن نقطه و از آن  
بر آن خط نزل کند و مرکز آن نقطه قرار گیرد و اگر آن نقطه که در جهت  
دو شقیل فرو گذاردند از هر دو در شقیل مساوی باشند در هر دو از یک مرکز  
شود و از آن خط بر موضع مساوی ایشان بود و اگر مختلف باشند نسبت  
مکمل

اگر در هر دو شقیل چون بر یک خط جرم اعم و جرم اصغر بود

در این وقت وزن در شرط از یک مرکز

همودی سیم ستری الخطه اهد او را بر هر باشد هر که او را دارد

بنم کنند و اینجا در اینجا قسمت شود و اینجا در آن عرض معنی باشد

بایستند جنس را که به هم جانی سبیل نمایند و اگر از هر طرف او در شقیل

در شقیل با و برند از احدی از اینجا را می مانند که شرط آن است که

اعضا از روی در یک بر طریقت بود چنانکه با هر دو در هر حال باشند

[illegible]



باشند اندک از آن بر روی آید لایحه جاف آفت راج  
 شود بزرگ و اما در این شرط بیستم از برای آنست  
 اگر موضع درد نه بنده کلاه بود و غیر مستطابق در شکل در ده کف  
 باشد آنکه از نده کلاه دور تر شود راج آید بر آنکه یک باشد  
 و نسبت به نصف از نصف عرض به نصف عرض باشد  
 چهار نقطه در یک خط باشد و عرض راست باشد و عرض  
 مثلثی در یک طرف بود و آنکه در یک طرف بود و در یک طرف  
 الطرف و النصف از جانب دیگر باشد و در یک طرف باشد  
 که در طرف دیگر آنکه در یک طرف بود و اگر در یک طرف بود  
 باید که در آن طرف باشد و در یک طرف باشد و اما در  
 شرط هفتم از برای آنست که در نقطه نقطه در یک طرف باشد  
 و در آن نقطه در یک طرف باشد و در یک طرف باشد و در یک طرف  
 باشد و در آن نقطه در یک طرف باشد و در یک طرف باشد و در یک طرف

[illegible]

مستحق الله از رستند هر که نه مساوی او باشد  
نیم تقبل تر باشد و اما آن مرتبه نماید و بعد از آن  
یکم است و در اینجا یکم درم تراشد و در

راند از الم طو فایده فرمایان عجم و آله  
احمد ترها این بود

و بنویسند و در هر یک از اینها

در هر یک از اینها

در هر یک از اینها

در هر یک از اینها

در هر یک از اینها

در هر یک از اینها

در هر یک از اینها



